اند مأمور بازدیدن نسبت چنانچه که بعضی بالشوق هایم شدند و بغیر تعیین مقصد و تشخیص راه بیابان فنا شدند
پاره هلاک شدند و جمعی بمراد رسیدند و بعد عمر دراز بوطن آمدند هر یکی قصه خود گفت و هر یکی
نسخه تمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یکی ازین جمع قادر بر رفع
تعارض و تطبیق بهر وضع و وضع هر شئ در محل آن نیست بالجمله اگر خواهی که از راه اهل تمکین
که ورثة انبیا اند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکة لغو
ولقصد لغایات بغایاته بدست آری بغیر علم لطایف امکان ندارد و نعمتی است بغایة بزرگ
که ما خواران بدان محظوظ شدند ذلک من فضل الله علینا و علی الناس ولکن اکثر الناس لا
یشکرون طریق این کار و هنگام که امروز در دست مردم هست و آنرا از اسلاف خود نقل میکنند دو قسم است
قسمی آنست که عزیزی را شوق راه گریبان گیر وقت شد کیف ما اتفق سلوک نمود و آخر بمقر اطمینان
رسید و آثار ارشاد از وی دیده شد و طالبان بوی رجوع کردند و وی تا همان مقر خود
دلالت نمود گویا غیر آن مقری نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز همان راه را یاد گرفتند
و بر همان کیفیت اعتماد کلی نمودند اکثر این جماعه یک نسبت دارند لا غیر نسبت شوق و تعلق یا
او نسبت ازعاج یا نسبت مشابهت با ملائکه سفلیه یا نسبت توحید یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط
بشخص از کار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفه از لطایف ایشان بحکم آن نسبت
فی الجمله مهذب شده است و باقی بر حالة خود است اگر صورت مثال کمال ایشان پیش تو مشخص
شود صورتی بینی که نیمه روی آن سیاه است و نیمه سفید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و بسیاری
ازین جماعه التزام شرع نکنند و گویند این همه ظواهر شرع است و حقیقة و لب آن است که ما ادراک کردیم
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قسمی آنست که استادی کامل و مکمل که تدبیر کلی ایشان را
مرشد خلق ساخت و قسمی از امت مرحومه بدست ایشان جمع نمود و ظهور رشد بواسطة ایشان مراد حق
بود و ایشان را تا بحسب قابلیت ملهم ساخته اند برای سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کار را
عن کابر تلقی کردند کما هو الحال فی هذه الطرق العظیمة التی سلکت فیها الوف و این بزرگوار
تمهید قواعد کما ینبغی نموده اند و بحسب هر دائی دوائی و بر وفق هر آفتی علاجی مقرر فرموده اند مع
اتباع ایشان نیز اگر علم لطایف نداشتند بچند ضرر متضرر شوند یکی آنکه بسیاری از مسترشدان یک

ایشان در اصل جبلت قوی تر است و لطیفهٔ دیگر ضعیف تر پس اگر علی العمیا باشتغال اذکار کنند
و ترتیب آن بهم قصد ننمایند مدتها باید که آن لطیفهٔ قویه حظ خود از انجمله بگیرد و انتعاشی بدست آرد و در
جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقر اطمینان خود برسد و اگر
بتخصیص تقویت آن لطیفه معین گردد و لطایف دیگر را علی سبیل الاجمال مهذب کنند زود این معنی
حاصل شود و سالک بمقر اطمینان خود در اصل گردد و مقر اطمینان که بعد از اضطراب و بعد از
فناهاے متعدده حاصل میشود همان لطیفه ست که در اصل فطرت قوی تر بوده است و نکته
آنکه بر سالک احوال مختلف رضا و بقا متعدد ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بلطیفه فهم نکند و
بحیرت در ماند و بعض مدتها بآفت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و
ازین سبب حزنے قوی و قبضے عظیم دامن گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب هر حالتی
بلطیفه و رجوع هر فنائی و بقائی بامرے خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
احوال اولیاء را ملاحظه کند و اختلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و گاهی باین حالت
متوجه شود و گاهی بآن و از کار باز ماند و باشد که انتهای شخصے تامل نماید و انکار کند که این انتهاے
حقیقی سلوک است و بحقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتدا ایشان مبنی بر اختلاف قوة
و ضعف لطایف است در اصل فطرة و دیگر آنکه کارے که بعد ملاحظهٔ لطیفهٔ غاییه و مناسبت آن کار بآن
لطیفه کرده شود اندک کوشش در آن کار حکم کوشش بسیار دارد و روز بروز از آن فایده می بیند
و از روے بصیرت و معرفت خوض نماید راه گشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فایده این باب
والقلیل ینبئ عن الکثیر **فصل دویم** در بیان غایات این لطائف بیان حقیقت این لطائف و خوض آن
موقوف است بر بیان حقیقت روح ست و آن مستلزم علم حقایق است نه از علم سلوک و شارع صلوات الله
علیه و سلامه هیچ رمزے از علم حقایق اظهار نفرموده و بجز علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ ننمود
مگر مشهور راستے چیزے که هیچ کوته نظر بیاد بحسب ارزان اجنبی نیست و فرقه نیست که آن علم در
باطن نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالا بیاد ایشان داده و از
خوض در تفصیل و تصویر آن زجر شدید فرموده و همین است سنت انبیاء علیهم اجمعین زیرا که
حل این علوم متعذر بر بشر نیست نه بلکه اخبار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان نیست

۵ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ٭ ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست ٭ اولی و احری
در حق ما مردم نیز همین است که ازین حرف تن زنیم و دیده را نادیده سازیم لیکن اختلاف صوفیه در این
مسئله بسیار شد و طبایع ایشان مشوق شدند و علم لطایف برای این مسئله مبنی شد پس ضرورت پیش
آمد و الضرورة تبیح المحظورات روح عبارت از چیزی است که اقتران آن با جسد سبب حیاة
جسد باشد و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرگین عفونتی پیدا میکند و جوشی
میزند و از آن عفونت و جوش حیوانی در اجزاء آن سرگین قابض میشود و حسی و حرکتی پدید
می آید سبب قریب آن حس و حرکت روح است و چون آدمی می میرد حس و حرکت وی
بعد از آنکه بود زائل میشود و جماد میگردد چیزیکه از مفارقت او این حالت در پیش آمده است
روح است حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جزء است
نسیم طیب بر از بخار لطیف عناصر بعد هضمی چند پیدا میشود و محل قوی تغذیه و تنمیه و ادراک
میباشد و او را نسمه و روح طبیعی و بدن هوائی میگوئیم و او ساریست در الجسم و جسم عظیم مثل
سریان نار در فحم یا گلاب در ورد و روح را بسبب همین جزو علاقه با بدن واقع شده است
و بدن بسبب مفارقت وی موت می چشد چنانکه وی نیز بسبب مفارقت بدن موت مقاسات
مینماید و معدن و مطلع این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از غلیان دم در قلب متولد میشود
و تدبیر طبیب را در آن تصرف جاریست از جهة تغلیظ و ترقیق و تصفیه و تکدیر و تکثیر و تقلیل و اثر
هر حالتی ازین حالات نزدیک اطبا معروف است و بتجربه واضح و انقطاع آن علاقه از
قلب معبر بموت میشود و وی بموت مانند درختی میگردد که او را از بیخ بریده باشند و بسبب
بریدن آن تغذیه را و بدل ما یتحلل را تباه کرده شده اند اما آن جسم خشب مدتی باید که از هم پاشد
و ترکیب او منحل گردد علی هذا الاسلوب علاقه نفس ناطقه با این بخار لطیف بعد موت هم چنان
باقی است و آن بخار لطیف بصورت بدن لحمی هم چنان قایم ادای آهسته آهسته بعض اجزاء او
متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقه است آنرا نیز باید دانست چون نواة را در زمینی نشانیم و
اجزاء لطیفه آب و هوا و ارض از هر جهة بوی احاطه کند آن نواة بقوتی که خدا تعالی در وی نهاده است
اجزاء لطیفه را بخود در کشد و آنرا تحویل کند بصورتی دیگر و صرف نماید در زیادة جسم خود به نحوی خاص

ونظام معین آنگاه برگ وساق پدید آید ورفته رفته تا ذاره وتاره واوراق وغصون کشد ودر آخر ضعف
پیدا کند ومتلاشی شود وچون هر نواة را بتصرف نوعی دیگر بینیم وهر درخت را نفسی دیگر معلوم
نماییم عقل مضطر میشود باثبات نفسی که محل این قوی کرده است وهم چنین چون عفونت مرکبات
ارضیه بحد خود میرسد با این بست که منی ولعون حیض در رحم بهم آید ونفس بمالده تدبیر او کند آنگاه
قلب کبد ودماغ ظاهر شود ودر وسط هوائی بدان منفوخ گردد ودر هر دو صورت بر وزن کمون
شود وآن اجزارا صورت بگردد وصورت دیگر پدید آید واینصورت را احکامی دیگر است
آن واین را النفس حیوانی گویند وهمین قیاس نفسی است که نظام انسانی با اقتضا میکند وخواص
انسان از رای کل ولطائف حس تخییل وتوفیر از ان منشعب میگردد وآنرا النفس ناطقه گویند واین
نفس ناطقه خصوصا وهر نفسی که هست عموما حبابی است از دریای نفس کلیه وموجی است از امواج
آن تفصیل این سخن که اهل وجدان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس است هم بر کلیات آن الکون
هر چه از عرش تا فرش میگذرد همه مقتضای آن نفس است وآنرا النفس کلیه گویند واجنباس
افعال خاصه طبیعت کلیه ونظامی را که مقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفوس جزئیه افلاک وطبائع
عناصر ونفوس نباتیه وحیوانیه همه بمنزله مزاجهای مختلف اعضا را ارواح حامله قوی است با بدکرد
همه مجتمع ویک نفس اند وهر یک تدبیر وباندر وکامن وراطوار را ووارخلعها بمان النفس است
آن سرای شود وسوا آب نفس کلیه باقی در حالتین است که بیک طور خود کمون نموده است وبیک طور ظهور
فرموده پس حقیقت نفس ناطقه همین نفس کلیه است بانضمام برزه خاصه که مقتضای استعداد وسیولی
خواهد بود وراسبب راس وقتا از وجود تو با بی بسبب انضمام نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود وهم
روح ملکوت است وتفصیلش آنکه بعض قوی نفس کلیه حل میکند صورة آنچه بودنی است قبل از بود
آن مانند حل آدمی صورة کار مطلوب را در نفس خود قبل از ظهور این کار در خارج بوجهی که مثال
که هر به موجود در نفس با همان مرتبه است که در خارج موجود شده وهمان وجه متوان گفت که التصورة
قوی بیشیا بهان صورة است که در خارج به بدی آید بالجمله چون خدای تبارک وتعالی
که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بهت بسیار صورة اجمالیه نوع انسان را در این قوی خلق
فرموده وبعد از سالهای بسیار یعنی دیگر از سیارها من تبارک اینصورت انسانیه رسید وآن کمیت

بسیار منتشر شد مانند آنکه در یک آئینه صورة آفتاب ظاهر شده باشد و آئینها بسیار مختلف المقادیر والالوان
حوالی آن آئینه نهند در هر یکی آنصورت منطبع گردد و آن همه بیک جهة موجودات مستقله اند و بیک جهة
قایم بهمان صورة اجمالیه هر یک ازین صور تهار روح یکی از بشر شد و بعد سالهای بسیار باز فیضی تازه
باینصورة رسید و در بعض قوی نازله نزول نمود و چون روح هوائی در جسد انسانی منفخ گردد
بعض کلیه از یک برزه کمون نماید و بدیگر برزه ظهور فرماید و بعض کلیه من حیث التقید بآن برزه متعبر
بنفس ناطقه شود و آنصورة روحانی با وی یکی گردد چنانکه جسم مربع بامربع موهوم متصور یکی
گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در اینصورة مثالیه نقطه بیضا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در ینصورة
مثالیه نقطه سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلوه و جوارح در ظهور نامهاے
اعمال واقع شود و چون اجزار روح دانسته شد بعد ازان باید دانست که هر جزو را خاصیتی ست علیحده
و هر دو را نیز خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص ست
ولطائف بعض نیز منشعب ازین کثرة اجزا است پس خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر متحد باشد
و در ناسوت متمکن شود و روح هوائی را سه حالت ست یکی آنکه مقهور و مغلوب جوارح باشد کار وے
اتمام آن افعال ست که از جوارح صادر شود بآن معنی که در مقتضیات طبیعت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح کلی مقهور در آن باشد و درین حالت نفس بهیمی خواهد بود و حالت دوم آنست
که از مقهور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات که تعلق بارواح قلبیه و دماغیه
دارد بر وے غالب آید یا این ست که عمل جوارح بشاکل آن اخلاق و سمات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد یا این ست که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضی آن اخلاق و شرح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکی از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوتی آنست که پیش روح القدس که در حظیرة القدس قایم ست حاضر شود و
بار و انتقال پیدا کند و در ملأ اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه ملأ اعلی ابتدا سلسله او هم روحانی و تشبه با
و از انوار افلاک ممنور و اسرار بر دل دمیدن نمایش گردد و سبب ما حیات ناة بحقیقت الجذاب جز دا

بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس اگر صفات مناسبه آن بمقام روح هوائی هر گونه است الجنس
و لذت یابد و اگر صفات مضاده این مقام روح هوائی ثابت است وحشت و نفرت و ثقل ارتباط
روح هوائی با این روح علوی مثل اختلاط رطوبت مائیه است با جوهر فضه قدیم سیماب پس رطوبت مفضه
هر دو کوهی خورده اند و عقد بهم رسانیده که اصلا انفکاک یکی از دیگر گنجایش ندارد و علامت
شناسند که سیلان از رطوبت رفته و ثقل از فضه همچنین روح علوی و روح هوائی باهم منعقد شدند
و انفکاک متعذر شده بمقتضای انجذاب یکی دیگر منجذب شود و بصفات یکی دیگر متألم یا متنعم
گردد و خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمیع شتات بدن اوست و در میان اجزاء
او گره زدن چنانکه در بعضی نباتات معاینه میکنیم که اجزاء آن یک ره ساخته است و باهم آن اجزا را
گره زده بوجهی که اگر از بیخ بریده گردد مدتی باید که آن اجزا منفک شوند همچنین اعضاء روح هوائی
را نفس ناطقه باهم متصل ساخته است و مزاجی در وی بخشیده و پس اگر موت در میان این روح
هوائی و بدن لمحه حایل شود و آن تغذیه و تولید را برهم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست یا
بریده باشد و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و در این روح هوائی حس مشترک و متصرفه و
همه و خیال و حافظه هم چنان باقی است و اخلاق راسخه و ارادات راسخه هم چنان بر حال
خود اگر بصر و سمع مفقود شده است حس مشترک بجای او نشسته بسبب آنکه مدتی در دنیا بواسطه
سمع و بصر ادراک میکرد و بآن وضع آشنا شده بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحت کلیه که اینجا مقتضی مصلحت جزئیه شده است همان حس مشترک کار
سمع و بصر میکند و بادنی التفات از مبدأ فیاض صورت آن مسموع و آن مبصر بر وی فایض میگردد
مثل فیضان صورة نتیجه بر قوة دراکه نزدیک ملاحظه بعض مقدمات در صورة حدس و خاصیت نفس ناطقه
بنسبت اصل خود مضمحل در نفس کلیه است و لهذا و عروق ماساریقا و اعیه اثانیه کیرے قبول نمودن
و از راه روح ملکوت الهام ملائکه و مشاهده حظیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملأ اعلی یا فرشته از فرشتگان ملأ سافل و در میان این
دو جزو لطیف و روح هوائی تیغ لطیفه متولد شود و سر تولید آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شدند بآن
روح هوائی و اعتماد کرده اند بر وی و عشق و الفت بهم رسانیده اند با وی پس لاجار فیض هر دو جزو

بسبب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است و قوتی که عمده
آن در دماغ است و ادراک معقولات و متخیلات و متوهمات خاصه اوست عقل است نفس و قلب و
عقل تمام تمکن ایشان در روح هوائی است اما فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین
که متصل چشمه باشد طراوت و نداوت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نضارت از کبد
باد عروق ماساریقا و هر یکی ازین قوای ثلث هرچند در حد اصل متولد سه جزو شدند اما نفس مناسب
بروح هوائی است و عقل بروح سماوی و قلب بنفس ناطقه و لهذا قدمای صوفیه قلب عبارت از لطیفه
انسانیه جمیع شراشر را داشته اند و عقل انسان روح فرض کرده و چون سالک از غلبه روح هوائی
فی الجمله خلاص یابد و او را با دو جزو لطیف کار افتد قلب در روح گردد و عقل او سر شود و فرق در میان
قلب و روح آنست که قلب قوت روح هوائی است منبعث از اشتیاق بدن اما بر بفیض دو جزو
لطیف و متشرب از نداوه آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو لطیف است با یکدیگر گره
خورده بنفاذ در روح هوائی مندرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و
سر آنست که عقل قوت روح هوائی است متمکن در دماغ اما بر بفیض دو جزو لطیف و متشرب
از نداوه آن و سر عبارت از آن دو جزو لطیف است با یکدیگر گره خورده بنفاذ در روح
هوائی مندرج شده فی الجمله بر آن تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب و سر روشن
تر از عقل کار قلب حیاست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار سر مشاهده شان
بین المرتبتین و چون سالک از روح هوائی بالکلیه فارغ شد و کار او با دو جزو لطیف افتاد که با یکدیگر
بشکل سیماب متحد گشته اند ازین حالت بیرون نخواهد بود یا این است که روح ملکوت بجانب خود
و در روح القدس اضمحلال حاصل شود و دران متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
بیاد آرد و این وراثت نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیه کبری متلاشی
گردد و باز از سر نو بقا یابد و بوجود آید و این ولایت کبری است یا این است که جمع کند میان هر دو
علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب جمع الجمع از دو راه محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
قبل نفس کلیه و داعیه انانیه کبری مانند نداوه و دردی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل روح القدس

ووداعی ملا اعلی شبیه باسا ریقا در وی افتند ومن امیدوارم که ازین قسم اخبار باشم شعر وراء
ذاک فلا اقول لانه وسر لسان النطق عنه اخرس **فصل سیوم** در تهذیب لطائف ثلثه بازده
بوجهی که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانیه به سه شعبه قلب و عقل و نفس نقل و عقل
ثابت است در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم آمده است که الا ان فی الجسد مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و نیز آمده است که مثل القلب
کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهر البطن و نیز آمده و النفس تتمنی و تشتهی و الفرج یصدق
ذلک و یکذبه و نیز آمده است دین المرء عقله و من لا عقل له لا دین له و از تتبع موارد و استعمال معلوم
میشود که اتباع شهوات و تقاضاء لذات منسوب بنفس است و تعهد کاری و عجب و بغض و جرأت
و جبن و مثل آن متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و حزم بانچه حزم آن باید کرد
مخصوص بعقل و عقلا قوی نفس ناطقه را بسه قسم منقسم یافته اند قوی طبیعیه قوی حیوانیه و قوی انسانیه
آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیم دماغ است و این مباحث
را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و این یکی از مسائل مشهوره ایشان است و نقل آن
مباحث وظیفه این کتاب نیست بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضاء شهوات و اتباع لذات است
و قائم داشتن بنیه بدن بتقاضاء آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن دفع آن است
تقاضاء جوع و عطش و احتیاج بول نماید و عروض کسل و الم و نوم و حدوث شبق از نفس
از نفس باشد و اینقدر از ضروریات زندگانی است یا رب مگر باضافات شاقه تبدیل طبع کنند
و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غضب و خجالت و خوف و جرأت و سخاوت و شح و حب و
بغض است هر آدمی لامحاله میتواند که چگونه چیزی را مکروه میدارد و در دفع او دل جوش میزند
و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و اوداج منتفخ میگردد و بشره سرخ میشود و همچنین صورت
خوف دل می لرزد و ارواح بداخل بدن متوجه میشود و رنگ وی زرد گردد و آب دهن خشک
و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار
آینده هر آدمی بر خود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبهای سه گانه بیک وجه از یکدیگر
متباین است و بیک وجه باهم متحد و وجه تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه قوا ر مزاج

طبیعیه حاول کرده است و متقوم آن گشته و اعتماد بران نموده است و آن از ارواح آشیانها
منفذ و مزاجها مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او بغایت
قوی بود از هضم طعام و قوة طلب و جماع و غیران و باعتبار صفات قلبیه ادراکات عقلیه و
صرف بلید محض باشد غضب و جرات یا خوف و خجالت و بیر تر در وی ظاهر شود و در اندک
زمانی مبتلاشی گردد و در یاد داشت آنچه گذشته است و در اندیشیدن تدبیر آینده و جزم کردن
بحسن و قبح فتوری عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه داد و شخصی باشد با جرئت
و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات گوی مسابقت از اقران برده بود و قوای طبیعیه
و عقلیه بعشر عشیر دیگران نمیرسد و این را بفحول بهایم و سباع میتوان تشبیه داد و شخصی
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابت در تدبیرات و آنچه بدان ماند و از قوای طبیعیه و قلبیه
چندان بهره نبود و این را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد و بتفتیش احوال مردم در ضعف
بعض شعبها و قوة بعضی و در اختلاف آشیانها و دخول اختلال در هر یکی نزدیک غلبه اخلاط
ردیه بر آشیانه او بضرورت حکم میکند به تباین این شعبها و تفارق آنها و وجه اتحاد آنکه
نفس ناطقه که متقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه ...
از یک منبع جوشیده اند انهار اند از یک دریا منشعب شده و مع هذا فعل مخصوص هر یکی بدون
معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انتفاخ اوداج و ظهور امارات که صورت ...
تا عقل خطره را برائی قلب ممثل نسازد کراهت و حب انتقام چگونه بظهور آید معرفتی که عزم دل با ...
یار نباشد حکم حدیث النفس را دارد و تصدیق و یقین ادراکی که قوای طبیعت مختصه بحواس
و غیر آن همراه وی نباشد حکم مقعد و اعرج دارد و نفسی که عقل و قلب یار او نشد از افعال
طبیعیه طفل دو سه ماهه تمیز نباشد و سلامت و متانت و قوة با خود ندارد و لیکن حکم اجتماع و
وجه تغایر و اتحاد در میان هر یکی از اینها عروق اسا رقا ممدود است و شعبها مربوط بهر یک دیگر
حکم خود القا میکند و وسوسه خود میفرستد و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شوند و شرح آن
بسطی میطلبد آنچه درین مقاله معرفت آن ضرور است نوشته میشود از انقیاد قلب و عقل نفس را فوائد
بسیار پیدا آید که اجمالا آنرا بنفس بهیمیه تعبیر کنند مثلا وجدان لذت جماع یا لذت نظر و لمس ...

خود سازد و حب او و میل کلی بسوی او در قلب القا نماید و عقل را بتصور صورت محبوب و دیدار و شغل
او و اندیشه کردن در حیل و وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا القیاس وجدان لذت
مطعم و مشرب قوای قلبیه عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها با درک لذات مشتوان تمام
و از انقیاد نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سبعی میسازند بطریق تسمیه کل باسم
جزو عظیم الخطر و الا غیر از سوره غضب چیزها بسیار از لشکر نفس سبعی است مثلاً قلبی که قوام روح
او غلیظ غیر منظم واقع است تقاضا بر غلبه بر اقران مینماید و این صفتی است مجبول در قلب پس
نفس مدد او میشود اگر کار بمصارعت کشد نو تازه دهد و از مزاج طبیعیه بمدد او فرستد و اگر کار بتکلف مطعم
و مشرب و ملبس تا مدت دراز انجامد و منازعت نکند و لبی نور ذو و عقل نیز در کار او باشد حیله بازی
و حیله منصوبه باد و رود در از برای او اندیشد و آنرا انقیاد قلب و نفس عقل را صفات محموده بوجود آید
و آنرا بنفس مطمئنه مخصوص گردانند مثلاً تحفه را انجه عقل معلوم شد که در اعمال بر سعادت
اوست و در اعمال اتم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منازعت ننماید
و قلب نیز محبت و شوق آن چیز بدست آرد بسیار دیده میشود که مردم وافر العقل مصلحت دینیه
یا دنیویه اندیشیده است و هر چند در بعضی معدات آن کراهیت بقلب عارض میشود و لذتی هیچ
از دست میرود قلب و نفس صلاة و سنتی نمیکند و مرد قوی القلب چون غضبی و حمیتی هم میرسد یا
حرفی و حیائی بظهور می آید نفس از کار خود می ایستد و احساس جوع و عطش بلکه بقیه هم
و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل او را اکثر زجر میکند و باواز بلند ندا مینماید که خشم بگذار
و این اندوه نباید خورد و درین خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلا نیست اقلی علاج
حکم قلب میسر نیست و مرد قوی النفس بجماع زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند
خوف از مواخذه مردم بر آن فعل در دل میگذرد و صورت آن ضرب و شتم و اهانت و حقارت که
متوقع است عقل متمثل میسازد وی هم چنان مانند خری باشد که بر ماده متهالک شود و با وجود علاجی
اقتحام نماید و از ضرب تازیانه و عصا جسارتی بیگیرد و در کار خود مقید است پس این صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یکی قهر دیگر میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل شناعت
آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل را زراه عروق باسایر قوا علوم مناسبه بآن قاهر و میکشد پس مصلحت در تدبیر درست آن
انفصال را هم انکار دارند و از یقین سابق رجوع میکنند و شبیه بخطار اجتهادی حادث شود و این
رذیلت بغایت عسیر البرء است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود و با قلب سرگرم
حمیت و انتقام است اما زور دست با آخر رسید و گاهی نفس ممتلی شود و از احتقان بدن منی ریح
غلیظه را در ناغط ریزد و زوری تازه که در حالت دیگر محسوس نبود بر روی کار آرد و این رذیلت
بغایت عسیر البرء است و این اخلاق نیز حکم جبلت دارد و زوال آن اصلا ممکن نیست یا رب مگر آنکه
بریاضات شاقه مختفی شود باز در وقت لقا ظاهر گردد آری تهذیب این اخلاق صرف آنها است
در مصرف آنها و اکتفا بر ضروری و کف از زاید و مثل آن والله اعلم بالجمله میباید دانست که
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب در مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس بهیمی در همه بدن ساریست اما پای او بکبد محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاری است
اما پای او بمضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او بدماغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوه خلق فرموده است قوه ناسوتیه
ارضیه که آنرا القوه بهیمیه نیز مسمی میکنیم و بدان قوه مجازاة بهایم و سباع کنند و در شمار آنها
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساواة ملائکه مینماید و در عداد ایشان معدود میشود و معنی
تهذیب نفس تصرفیست در قوه ناسوتیه بحکم قوه ملکیه و ظاهر شدن احکام قوه ملکیه و مختفی
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقی لیکن
اقرب شی است بحکمت خلقی والله اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکوره
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دائره کلام در آن باب منتشر گشت و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متمایز شوند و هر یکی صورتی دارد
و هیکلی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشتبه شود و بحیرت در مانند و نتوانند که اتحاد شعبه
در آن صور مختلفه و هیاکل متباینه تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا میشناسند
بصورها و هیاکلها و اتحاد آن نیز میدانند باصولها و منابعها والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل فصل چهارم در تهذیب جوارح و لطائف ثلث بازده بوجهی که طب روحانی کم

خداتعالی برای جمهور انام چه خاص چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا باسم
شریعت مخصوص میکند مرتبه اول تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
و حقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس اماره گرفتار شده بودند و
شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر در آن حالت بمیرند همه بعذاب قبر و
عقاب روز حشر مبتلا شوند بجز چند کس از آن زمره هیچ یک نجات نیابد مدبر سموات و ارض
برحمت کامله خود بر این مشت خاک لطف فرمود و حصه از تدبیر کلی درباره ایشان مبذول
ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مفضی بتدبیر جزئی شد یکی را از میان زمره بنی
آدم برگزید و در دل وی علم آن اشیاء که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی نخواهی
بر آن آورد که آن علم جبرا و کرها ایشانرا یاد دهد و بسبب آن مقید کند و علاجی که در دفع این بلیه عنایت
شد آنرا شریعت گویند و التفات در این علاج بصورة نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
نه باستعدادات خاصه هر فردی فردی و علت غائیه آن خلاص از تظالم در دنیا و مبتلا شدن
بعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بفنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه لقا و تعلق و تکمیل
تام هر کلامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتو رسد محمل آن فی الحقیقة
همان قدر است مقاصد و مصالح اوامر و نواهی آنحضرت نشناخته است کسی که بر مراتب دیگر
حمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر ارشاد آنهمه مراتب فرموده است
و افاده آنهمه کمالات نموده و آن وجه شبیه بآن است که آفتاب خربوزه را پخته میکند و آفتاب
نداند که در زمین خربوزه کاشته اند و خربوزه نشناسد که تکمیل او بدست آفتاب شده است
و مانند آن است که فصل زمستان مرد مجرور را تر و تازه میسازد و هر یکی دیگر را نشناسد و نسبت
او قائل نباشد بهمین اسلوب نفوس کلیه که مبدا فیاض ایشان را برای مصلحت کلیه بزمین
فرود آورده است نفوس ناقصه را تکمیل میسازد و اینجا هیچ منافی و کلامی در میان
نمیباشد آری اذکیاء نفوس بوجهی از وجوه این منت را میشناسند و المعنی حاصل هر آن
میشود که از کلمات و اقوال آن برزخ بر سبیل اعتبار و اشاره استنباط آن اسرار کنند
اما انچه من الآن برزخ اعظم دریافته ام همین است که این اعتبارات را بالقصد می که

مردمان از لفظه قصد می فهمند و تجدد و ساعة فساعة خاصه او ست این معانی را اراده
نفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب
تحت دیگر است چون مراد جمیعه بخاطر ریخته اند تعبیر قصد تجدد از قصد طبیعی کنم و خللی که از تسامح
تعبیرات صوفیه در هر بابی پیدا شده است بر اندازیم در امثال این موشکافیها پیش اهل تحقیق
معذورم خواهیم بود و الله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه
ودیعت نهاده اند قوة ملکیه و قوه بهیمیه هر یکی را خواص است که امداد او مینماید پس میباید که تحلی
بخواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بهیمیه بآداب او متادب گردد رنگ او پذیرد نه آنکه از طبیعت
خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و قلب حقیقه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت متنبه
ساخت و برعایت آنها فرموده و از اضداد آنها نهی نمود اگر نیک بشکافی همه انواع بر ترجیح
و بسط این چهار خصلت است و همه اقسام اثم تفصیل و تفریع اضداد این خصلت
این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرموده و نسخ را
بآن راه نیست و تغیر و تبدیل را در آن گنجایش نه اختلاف شارع در اشباح و قوالب آن است
نه در حقیقت و مغز آن ـه دم بدم گر شود لباس بدل * مرد صاحب لباس را چه خلل *
یکی طهارت و بآن مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملا اعلی کسب
مینماید سیم سماحت و بآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته
دامن گیر نفس ناطقه اوست از خود می افشاند و شست و شوی خوبی میدهد و چهارم
عدالت و بآن رضا ملا اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبایر معتبر میشود
و اقامت شعائر ثلثه حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرموده همه مکلفین را الزام نمود
و آن ظاهر شرع است و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال اربعه رسید
از اشباح بر بانوار آن و تجاوز کردن از کلف صور اثم بکنه معانی آن مفاسدی که نهی برای
آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرع ایشان را باین تدبیر مدبر ساخت
و خواهی نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن از حسب جبلت و کسب مختلف بودند لا محالة

نوع گشتند چنانکه در قرآن عظیم بیان اشاره رفته است ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمدیه
را که بجهت اجتماعیه از جمیع امم بهتر برگزیده شده‌اند پس از ایشان بعض آن اثر را اندکی قبول
کردند و بعض علی وجه التام و بعض بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوة ملکیه با قوة بهیمیه متعارض
گشتند از سه حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعض اوقات
اثر او ظاهر نشود و بصفات مختصه خود محظوظ نگردد و بر این شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضاره
غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیئه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند سیما
عمل اگر قوه بهیمیه قوة ملکیه باهم مصارعت میکنند و قوة ملکیه گلوی قوة بهیمیه محکم گرفته است اما قوة
بهیمیه یا هنوز دست و پا کشاده است دستی می اندازد و پای میکوبد و قوة ملکیه از گیر و دار روی
فارغ نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را اصحاب الیمین گویند و سبب بقاء بعض قوای
بهیمیه در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطرة قوة سبعیه یا قوة عقلیه
ضعیف افتاده است و مع هذا اکثار اعمال تر میکنند پس از این اعمال آن قدر ثمره بدست نمی آید که
می باید یا این است که در اصل فطرة این قوة صحیح مخلوق شده است لیکن اکثار اعمال خیر نکرده
و اشتغال معاش بر وی غالب است و اگر قوة ملکیه فیروز و منصور شد و قوة بهیمیه را اسیر کرد و بسلاسل
و اغلال مقید ساخت و لهذا قبا متواتر کسر سورة او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و در
تحصیل چنین شخص ضرور است این دو قوة میباید که صحیح المزاج در روی آفریده شده باشد و اکثار اعمال
بر تمیز از وی بوجود آمده تا عقل بعقاید حقه مهذب شود و قوة عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود
سازد و این قوة عازمه که خشیه می نامیم منبسط نفس کند و آدمی بهمه جهت شایسته حضرت قرب
شود پس درین مبحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانینی که شارع
در تهذیب این سه شعبه این سه قوة افاده فرموده است بسط نمائیم بعد از ان تمیز که در میان
این تهذیب که عبارت از اصلاح است از تهذیب دیگر که حاصلش تغییر جبلت است نهاده است
فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله یهدی الی سواء السبیل در ظاهر شرع کافر
با سلام است و هو قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا بحوث عنه لطیفه چون رعه

ازاقرار آنچه اقرار آن باید کرد و عمل آنچه عمل به آن باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که قلب و عقل
و نفس باعتبار تقویم جوارح و آلة بودن برای تکمیل افعال جوارح و فنا در جوارح مسمی بلطیفه جوارح
میگردد و برای تفهیم این لطیفه براین فقیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بر موت بود و غیر رمقی از حیوة
او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث باز زده او ضعیف گشته اما او را در قطاری بسته بودند و او غیر
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر از حاق روح براه میرفت بعد از ان هر دو از رفتن باز ماندش بحالی
بود و مردنش همان و در این حال آگاه نمایند که این شتر فانی است در لطیفه جوارح و مواخذه عمال
شرایع برهمین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع ازجاجر
مقرر فرموده اند و او را از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی نخواهی از ان کار باز ماند مثلاً نخست وجوه
ستر در میان نساء و رجال تعیین کردند که اگر آنرا استوار دارند شری پدید نیاید انگاه بر مقدرات زنا
نظاره رجال نساء و اختلاط باهم و غیر آن تعزیر را راه کشاده ساخته اند انگاه به زنا حدی زاجر
مشروع نموده اند و مثلاً ساختن شراب و فروختن آن منع فرموده اند انگاه بر شارب حدی زاجر
مقرر نموده و علی هذا القیاس بوجهی که اگر امر خلافت کما ینبغی منتظم شود فسق از میان برخیزد و
این مبحث وظیفه این کتاب نیست آیا منافق را اقسام اصلی شده اند منافقی که قوت طبیعیه نفس شهویه
او غالب است و قلب و عقل تابع او شدند و نفس سبعی نفس و را که ممد او آمدند حال این شخص آنست که بالذ
شرع و عقل هر جا که خواهد رود و هر کاری که خواهد کند با معشوقه در آویزد اگرچه عقل و شرع از آن منع کنند
و اگر در قاعده رسم و عرف عاری عظیم بهم رسد وی هم چنان در کار خود باشد که از شرع رخصتی
دست آویز خود ساخته بود و بآن حیله از دار و گیر مردمان خلاص شده و نیز حیله‌ای خود نیز در ان
کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بحکم وزره ایمان که بدل مضمر دارد بان عذر دفع میکند و این
عذر اندرانی بخداع تعبیر فرمود یخادعون الله و هو خادعهم و به پیچانیدن سینه اشارت کرد الا انهم
یثنون صدورهم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شد و پیچانیدن آن نیست که خاطر حق
را بخاطر باطل مستور میکند و علم خود را مجمل میسازد و گاهی از اینجا نیز فرود تر رود و اصلا خاطر شرع
ترجیح را بکند و همان عذر نامسموع مطمئن گردد و تنازع و تناقض در میان سینه او پدید آید و کار
از اینجا نیز در گذرد آن رخصت را دست آویز نسازد و از ان زاجر حسابی نگیرد و نه حول

صرف ورزد گاہے ازینجا فرود تر رود و استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این
صورة خطیئه احاطه بوی کرده باشد قال الله تعالی واحاطت به خطیئته فاولئک هم اصحاب النار
هم فیها خالدون نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا و بر سبیل مراتب تمثیل
طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتر و استماع مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بهایم
و استحسان دعة و طلب کردن ثیاب ناعمه و بیوت منقوشه و بساتین رائقه و مراکب فارهه
بذهن خود تصور باید کرد و در پی التذاذ نفس سرگرم شدن قلب و سعی کردن عقل بحسب
آن باید شناخت چگونه رضاء قلب با تقاضای هوا و حذر از مخالف آن و دوست داشتن
هرچه بدان رساند و نفور شدن از هرچه از آن باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب و قتل سهل داشتن
و زبان دراز و دل حقد مضمر داشتن پدید می آید و چگونه عقل در تصویر صورت التذاذ و
تقدیر حیل وجدان آن و دفع موانع آن و تخصیص آنچه پیش خود معتذر دارد و سبب میشاید در
این صورتها باندک تاملی میتوان شناخت و منافقی که قوة سبعیه او افراط کرده است نفس
و عقل مقتدی او شده مثال این تحصیص آنست که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از زحمت
کنندگان دوست دارد و مدتها حقد در دل مضمر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا
مصادره کردن یا اهانت نمودن خصوم باشد بر کرامت آن دوست مسلم داشتن هر کرا هم
سر او دست از پا افگندن در ادنی حرفی غیرت هم آوردن بگوید من ازان ناکسان نیستم که تحمل
کسی بردارم یا به بیحمیتی و بی حفاظی صبر کنم و درین راه هرچه شود گو شود النار ولا العار
مدتها دست در طلب عزت دور و دور رفتن مشرب او و درین راه نفس مطاوع اوست
و عقل معاون او و در امضاء غضب بر مقتضی که کشد بهیمی گواهست و در اجرای حقد در
انتقام بر منصوبه دور اندیشی هموار است یا آنست که دوستی قومی یا رسمی دامنگیر حال اوست
و در ان باب مساعی جمیله صرف میکند و از دفع تشریع و عقل آن را حسابی میگیرد بگوید فاید دار
دین من است و لازم گرفتن وضع خود آئین من ازان بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی
گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جهال اصحاب قوة سبعیه به جولیه متصف باشد

و در نظر ایشان از شهوات فاسده نمایند سعة والناس فیما یعشقون مذاهب و منافقی که توده را
او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد اما شبهات تجسیم و تشبیه و اشراک
و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده
است اگرچه تا آن جا نرسیده که خلع ربقه اسلام کند یا این است که ادراکات ردیه ظلمانیه بر ادراکات
غالب آمده است و یقینی نمیتواند بخاطر نشاند و عزمی نمیتواند سرانجام داد و اگرچه جهت مخالف آن کم راسخ
شده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا انجا عقل او وسعت ندارد که
خوض در شرع نیز کند بالجمله اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاط بعض
اقسام ببعض قلة و کثرة و باعتبار یک جهة و یک کار ازین قسم شدن و باعتبار جهة دیگر و کار دیگر
از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شدند که حصر آن متعذر و عقل نباشد علاجی که شارع در حق
منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و هر تسلیطی را
تبلیغی که مؤید است مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کند و اثبات رسل و منزل
کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه
اعتقاد کند و آنرا اخذ ایتعالی بتذکیر بالاء الله و بایام الله و بالموت و با بعده مضبوط ساخت
و باعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلاة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه باصلاح آید و خوف و رجا او از ثواب و عذاب باشد
و محبت او با خدا و شعائر او بود و نفس بهیمی که در اصل فطرت دارد در همین خوف و رجا و محبت صرف
کند و بر بهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه
کرد و اندکی در فهم صفات الله ارخاء عنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد
بتسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلت سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجاء ثواب و حب
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
تلطف کرد بتسلیط سبعیه بر بهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و شبیه
آن شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و بالجمله این علاج محاکات فطرة سلیمه است
راست شد آن مثل که میگفتند صناعة اقتدا بالطبیعة است پس طب جسمانی اقتدا است بالطبیعة

بدن و سبب روحانی اقتدا است بجبلهٔ نفس قویه سلیمه تفصیل این اجمال آنکه افراد هر نوعی که باشد
با یکدیگر مختلفند بعضی منقد صورت نوعیه بر وجه کمال شده است و بعضی آخر بحکم نقصان ماده
آثار نوع را علی وجه التمام قبول نکرده و در بعض بیسے منافی احکام نوع قایم شده مثل آنکه
صورة نوعیه انسانیه مقتضی آنست که شبق و غضب جرأت در مرد علی وجه الکمال ظاهر شود
پس در بعض افراد علی وجه الکمال ظاهر است و در بعض دون از آن و در بعضی آخر مخنثه
و جبن مفرط بسبب فساد ماده پیدا شد همچنین مزاج نفس انسانی مقتضی آنست که
عقل بر نفس سبعیه مسلط باشد و نفس سبعیه بر نفس شهویه بدان مانند که شخصی بر اسپ سوار شده
و پس پشت خود یوزی را نشانده تا بواسطه او شکار کند مقتضی طبیعی درین صورت آن است که مرد
غالب باشد بر یوز و یوز تو انا بر دابه پس شرع نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و اینمعنی
در حدیث مبین شده جائیکه فرموده اند ما من مولود الا ویولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه و
ینصرانه ویمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحس فیها من جدعاء پس اگر عقل بر نفس سبعی
مسلط شود و نفس سبعی بر قوه بهیمی غالب آید اعتدال انسانی پیدا شود و قوت بهیمی را مصرفی معین کنند
تا بان مصرف هر چه ضروری است از مطعم و مشرب و ملبس و مسکن و منکح بکار برد بوجهی که نه مخالف
عقل شود نه مزاحم قوت سبعیه و از تقاضا مزاحمت باز ماند و درین صلاح قوت بهیمیه است
و قوه سبعی را وسعتی دهند تا بدو کار مشغول باشد در معاش خود باعتدال تصرف کند نه با عقل
عصیان ورزد نه قوه بهیمیه را از هم پاشد و باید در دو کار خود محبت و وفا و خوف و رجا در سنت
دارد و علی هذا الاسلوب عقل نیز در هر دو کار صرف همت نماید کما لا یخفی و انقیاد بهیمیه را
زیر لجام سبعیه و عقل ورزشی مقرر ساختند و آن صوم است و کفارات است تا عقل
و سبعیه جمع شده تقاضای کاری کنند و بهیمیه را خواهی نخواهی بر سران آورد و تهذیب
سبعیه را راهی تعین کردند و آن دوام عبودیت و اقامة سماحة است بالجمله مهذبان
باین تهذیب نیز سه قسم اصلی دارند مهذبی که لطیفه قلبیه و مهذب تر است و ایشان را صدیقین
و شهدا و عباد گویند دوستی با خدا و رسول او و دوام عبودیت بر ایشان غالب است و صرف
قوه غضبیه در جهاد اعداء الله میکنند و مهذبی که لطیفه شهویه او شایسته تر شد و ایشان را زهاد گویند

ترک حظوظ فانیه بر ایشان غالب ترست و تهذیبی که لطیفهٔ عقلیه اند و را در تحت آیت
و ایشانرا راسخین فی العلم گویند و جماعهٔ که تهذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت نفاق
نیز قدری خلاص یافته اند اصحاب الیمین اند و عدد این فرق بسطی میطلبد که وظیفهٔ این کتاب
نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجه
الاتم بیان فرموده اند قال ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر و اذا خاصم
فجر و اذا ائتمن خان و خدای تعالی در قرآن عظیم صدر تها بر سه فریق را باشباع تمام شرح داد
و آنچه جهال درین طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
منع فرمود و ترک سحور را مکروه داشت و تبتل را مستقبح دانست تا حکم این اعتدال مزاج و موافقه
صناعهٔ طبیعیه سلیمه که میزان طب روحانی ست از دست نرود و ذلک تقدیر العزیز العلیم

فصل پنجم در تهذیب لطائف خمس بروش سید الطائفه جنید قدس سره و ان بطریقت
و معرفت مسمی میگردد بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که تعمق و تشدد و فنا
و احتیاط و کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر رعایت وزن و تشخیص هر دوائی
برای هر دائی پیش گرفتند و گفتند که مانع تجرد نفس و عادت و رسم نیست پس اقصی الغایه سعی باید
کرد و نفسی شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند
تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت نافهین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل
طبیعت متقشفین که با نفحات اهل حضر آشنا نباشد بعد اللتیا و التی قسطی از ضروریات زندگانی
نفس را دند مثل دادن دوا مر تا بدن از هم نپاشد و هم چنین خود را در ذل افگندند و سیاحات اختیار
کردند و مشغول کردند نفس را باشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فرو
شکند و همیشه در بیابان ها میگذرانیدند و موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند ایشانرا با دنیا
کاری و نه دنیا را با ایشان راهی و قوه دراکه را ریاضت کردند تا غیر معانی اذکار نه دریابد و احادیث
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات مطمح
نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاده بر آن متصور نبود و اینهم
تصوف عوام است که بی وزن ریاضت کنند و اول و آخر راه را نشناسند و اول کسی که این را

قاعده نهاد و حارث محاسبی است و در این کلمات چند که نوشتیم عمده این مشرب را درج نموده ام فهم من
فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکنند و بعض هم میشوند که در
امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه ایشان ابدال میشوند و بعض هم باین قسم نمیشوند تا بعض
قوای مثالیه در ایشان جسته جسته ظهور میکند و کشف و رؤیا صادقه و هاتف بلکه طی ارض و مشی علی الماء
به ندی کار می آید سید الطائفه جنید اول کسی است که از این تعمق بر آمده راه متوسط اختیار کرد و هر یکی
را بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و سنت جنید
در گردن اوست داند یا نداند و صاحب قوت القلوب ابو حنیفه صوفیان است هم روش حق را
شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر بالکلیه آن
نسخ و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنای سلوک سید الطائفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس و
قلب و عقل و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد ابن آدم و تهذیب
نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت نامند و در این
مقام از تسامح تعبیرات صوفیه خللی پدید آمده است ما میخواهیم که بر اصل آن خلل مطلع سازیم
تا موشگافی تفاصیل آن کشیدن در هر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده
می شود مثلا گاهی نفس گویند و مبداء حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم رای میکند بر قلب و عقل هر دو را
خادم خود میسازد و از اینجا رذایل بسیار متولد شوند و مجموع آن رذایل را نفس میگوئیم و هم
گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه دراکه خواهند و باین
معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه محل صفات نفسانیه از
غضب و حیا می کند و عقل و نفس محل او میشوند پس این را قلب میگوئیم و عقل گاهی بمعنی دانستن
یا قوتی که دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که ادراک است
ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند و

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه و امداد قلب و نفس او را حادث شود پس ازین تحقیق دانسته شد
که این هرسه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط است و پای
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و همچنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر جسد روحی و گاهی
بر نسیم طیب که در بدن لحمی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
بدو هزار سال مخلوق شد و اخذ میثاق نیز نمایشی از بعض تنزلات او بود و مراد اینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و مشابهت بروح ملکوت و نفس ناطقه بروی
غالب آید و همچنین سر در اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت
بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است و ازینجاست که گاهی عقل را سر گویند
و گاهی روح را با آنچه با اراده خود گفتیم همان عقل است چون اخلاد بارض بگذارد
و احکام علوی بروی غالب آید و مشاهده تجلی اعظم او را میسر شود ازین تحقیق دانسته
شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما ادراک نظری است خاص بمضغه قلب و لطیفه سر
از جسد برتر است اما ادراک نظری است بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان اقحام را
و صعوبت فهم مرام پیش آید و بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان آن تعمق نمایند
و حال روح را ابطن او نهند مثلا محبت قلب را تقریر کنند و بطنی از و الفت و انس و انجذاب
نهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب و همچنین یقین را که کار عقل است
کشیده کشیده برند و بطون مختلفه از آن منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و
همچنین میان عقل و قلب علاقه قوی واقع است و با یکدیگر گره خورده اند و اتصالی پیدا
کرده مثل آن گره مثل کمان است که در وی قرون حیوانات و خشب را ترکیب داده اند
و گره زده پس هر یکی بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگر بهره میگیرد در حقیقت آتش نرم
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگردش آن میگردد و بحرکت آن حرکت
مینماید و صلابت و کرخت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است تا چون

اصلاح قوس خواہند واراده کنند که آنرا میزانی که اعتدال صورة قوسیه تقاضا میکند موزون سازند لابد ہست که ہر حکیمے را مبنع آن منسوب کنیم و قدر ظہور ہر اثری بقدر قوة اصل مربوط نمائیم یا مثل سیماب که در روی دو جزء بہم آمده اند سیلان از ما است و نقل از فضه عجایب آثار که از سیماب ظاہر میشود اثر ہمین گره ہست اگر فرض کنند که آب نقره از ہم جدا شوند بانند درہمی باشد که در یک غرفه آب نہاده شود انجان اعاجیب ہمه نابود گردد و آن نمایش ہا ہمه مختفی شود ہم چنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این گره ظہور میکند و چون صحو صرف و تمکین محض و بقاء مطلق بوجود آید و ہر لطیفه بکار خود مقید باشد بغیر اختلاط بدیگری این نمایشہا ہمه نیست گردد نه وجد ماند نه شطح و صوفی از عامی شناخته نشود و باید دانست که مقام صفتے ہست که در سلوک راه خدا تعالی کسب میباید کرد تا سلوک او تمام شود و لابد حد متسع ہست که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش دارد زید را بطریقی پیش آید و عمرو را بوضعی و حال نام ثمرهٔ این مقام است یا نام وضع خاص او باشد که درین شخص و درین وقت بحسب استعداد او حاصل و ظہور نموده ہست لہذا مقام را مکتسب گویند و حال را موہبت شمرند مثلاً ترک مقتضیات نفس شہویه و نفس سبعیه مقام ہست و ثمره که عقیب آن ابدا جنس نورانیه و صفا و جه روح حال ہست و ہم چنین صورت اگر کرد پند در دل سالک و بمقام توبه رسانیدن حال ہست چون اصل جبلت نفس تقاضای شہوت است لاجرم تہذیب دل توبه و زہد باشد چون اصل جبلت او طیش و سکسری است طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلیط نفس سبعیه بروی بود تا آدمی خود در جوش زند خود را خود مکروه داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینم که آدمی خود را عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ندامت و خجالتش روی میدہد و این تسلط نفس سبعی ہست بر نفس شہوی و انیعنے بغیر فہم نکته و فرو رفتن ان در دل و چابک زدن آن بر او میسر نشود چنانکه بسیار می بینم که بعض سخنہا بدل اثر می کند و مدتی آن اثر میماند و این تسلط قوة در اکه ہست بر قلب لهذا اکابر صوفیه مفتاح توبه زاجر را افتاده اند باشد که تقلب دنیا به بیند و یکدفعه خود بیچد و از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن را عندا شنود

و وقتی حبیب مصادف نماید میکشد دل بجانب او گر دو باشد که طول صحبت با اهل الله
آهسته آهسته او را میل بمقاصت بدل رساند و در صورت زاجر فی نباشد بلکه هیچ
زاجری سبب نباشد وجد شود در حقیقت وجد تغیر قلب است بوجه که این تغیر هم
او را دیگر شود اشمئزازی که قلب را در جوارح بوده است بهم زنند و این وجد گاهی صعق
باشد یعنی بیهوشی و گاهی غرق و حرکت باشد و گاهی بکا و حنین و گاهی مجرد لذت از آن
و منجذب شدن بجانب حق و از آن جهت افاضه عقل است بر قلب و وجد کار قلب است و بیقید
شدن نفس است بدست قلب بعد از آن تیقظ باشد و آن هوشیاری و خبرداری است
مخالفات را مخالفات دانستن و از آن پرهیز کردن و نفرت پیدا آوردن و آن اول اثر عقل است و
جریان عقل بر وفق حکم قلب در ادراک مصروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از آن
اقلاع است از مخالفات و تغیر اوضاع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکاید
آن صبر فرمودن و سرکشی او زایل کردن و این تغیر قلب است جوارح و عادات را در
زیر حکم خود در آوردن و بر نصیب خود تهذیب ساختن لیکن بعد از آن زهد است در مباحات
که مانع مشغولی دل میشوند خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد
و فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل الم اهتمام مال و اهل که محبت
ایشان و انس با ایشان مانع حلاوت ذکر است و هم چنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شعر
و معقولات افتادن و این نیز اعراض قلب است از غیر محبوب لیکن بعد از آن محاسبه
و مشوش در رسم یعنی پریشانی واقف حال خود باشد که بغفلت میگذارد یا بحضور در معصیت
میگذرد یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و در فکر القای آن افتادن بلکه
فکر زیادت کردن و اگر مخالف است تجدید توبه نمودن بالجمله این قدر تهذیب نفس است
خواه اولا حاصل شود یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگوئیم و مقام
توبه صور بسیار مختلف دارد چنانکه چون مرد جوان شود در صحبت به نشاید آید و آهسته
آهسته مقتضیات محبت از اشتغال اوقات بآن و بذل مال و نفس در تحصیل آن
در دل او گل میکند و چه چیزها که بظهور میرسد و بهر شخص بر نحو ظاهر شود احوال دیگر میدهد

اما عقل آن نیز با اتحاد داصل آن متحد شمارد هم چنان این مرد را چون نفس شهوی مسخر شد
و بحکم قلب و عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلاء آنرا بیک نامے کنند و آن
نام توبه است پس مقام توبه یکی ست از احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را
اعانت کرده میشود چهار خصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس صعب آنا جبلت قلب یکی تسخیر جوارح و
تغییر اوضاع و اشتغال باشتغال ست و اثر تهذیب باین اعتبار یکے هست بصدق و
واو دیگر عروض حیا و خجالت و قلق و شوق و ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر
تهذیب باین اعتبار وجد است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش و شر و از حساب
گرفتن واو را خواهد یا نخواهد زیر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهذیب باین
اعتبار تسلیم قدر هست و یکی وفا بدوستان و لازم گرفتن آئین ایشان هست و اثر تهذیب
باین اعتبار تقوی و محبت شعایر الله است و یکے در جنب مطلوب سهل داشتن گران
است و قاهر بودن بر داعیه غضب و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی
حق و آثر تهذیب نفس بان اعتبار سماحت هست ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعایر الله و سماحت
و از ینجا است که صوفیه درین مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و اما
تهذیب عقل باعتبار التقیا و لما فوق خود دو چیز هست یکے آنکه از احیان عالیه یقینے تجلی علم
که در حظیرة القدس ثابت هست بروی مترشح شود از راه اسار یقا و خبری بخاطرش
رسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفاصیل ان متیقن به نیز شوا دشن
زدن سے داند اعمی که ما در دارد لیکن حیثی فی بخاطرش نا یدا و آین لیقین منتفی به توکل
تسلیم شود و دل و نفس را خلعتے از رنگ خود پوشانند دوم آنکه از داعیه علم عالی که در
شرع بلوح ازان تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بود نے
است بروی فایض شود در رویا یا در یقظه بصورة خیالیه یا وهمیه و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در ساحت نیز دو چیز است یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف
بر قلوب و اطلاع بر مغیبات او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل با برکتی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیتی ادراک کند و صورت صفات
و اصحاب ذهن وی پرتوی افگند و یکساعته ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات
معنویه او بنور تمام بظهور رسد و اینهمه ثمرات تهذیب اند و فواید تربیت و اصل تهذیب
دوام عبودیت است و فایده آن عام است بر هر سه لطیفه و عایده او شامل است جمیع
این شعب را و در این مقام اختلافی هست در اوایل صوفیه و اواخر ایشان اوایل
تهذیب نفس و عقل و قلب را باعیانها و خصوصیاتها معتبر تر داشتندی و ریاضات ثلثه را مقدم
تر داشتندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اواخر نخست بتیسیر دوام
عبودیت مشغول میشوند و از این اهم تر و مفید تر چیزی را ندانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبه
می بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچه اسلوب گل کرد
اگر بسبب سلامت فطرة و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فبها و الا آنچه ظاهر نشده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بی شبهه این
لغتی است عجیب برای متاخران ذخیره نهاده بود نبینی اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود آن شخص را مجذوب شمارند و گویند و اگر تهذیب نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور
یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک و مرید گویند بالجمله دوام عبودیت دو قسم است یکی
تعلق بجوارح و لسان دارد و آن معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوات
بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة
الطالبین و عوارف بسطی هرچه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
دل است بمحبت و لصوق و [illegible] او است و باقی مشغولی عقل است بیاد کرد و
دوم و در این باب [illegible] طریقه خواجگان نقشبندیه اهم و در این اختلافی

واقع شده است قومی اکتفا به مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر چنانکه باید آنرا
سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است خواجه نقشبند آنچه گفته اند حصه اکتفا
ست بر مقدار یک حصه تنبیه بهان دلالت کند به نفی آن اما اصل آن نکته و اشتغال باذکار
پرورش هر لطیفه است و رعایت هر مقامی و مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدن
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بدان
وقف نمود هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس و غیر او
و در داخل داخل غور فرمود لا محاله مقامات بطولها و عرضها بر روی کار آید این کیفیت
در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اول باید مهیا کرد و بعد از آن
هر تمثالی که خواهند از آن بسازند هم چنان دوام عبودیت اولا باید درست کرد و بعد از آن
هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبت العرش ثم النقش و بعد درست شدن
دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب افتاده باشد و در
مجاری عادات او تسخیر قلب جوارح و اوضاع را بالظهور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت نفس
افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای میگیرد دلش تقاضای ترسیم برسوم آن قوم
نمیکند و اوضاع ظاهره مثل ادب سخن گفتن و اکثار زیارت و اهدای کرائم اموال و غیر
آن از سنن عادات مستقر نمیسازد و این شخص را از اتمام مقام صدق مایوس میباید شناخت
و شخصی که قلب او متانت ندارد وقت هجوم مصایب تمالک از دست میدهد و بجلع و جزع
مبتلا میشود این شخص را از کمال صبر و ایفاء حقوق آن مایوس میباید شناخت و دوام
عبودیت بمنزله تخم است و روئیدن شاخ و برگ و بر و بکار آمدن از ثمار همه موقوف بر
استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب آن نظر معامله خود
ولن تجد لسنة الله تحویلا و اگر دوام عبودیت بوجه اتم حاصل شد و مقامات جلوه ننمود هیچ باک نیست شیخ ابو
برای همین نکته شخصی را که دوام عبودیت مشق کرده بود و هیچ نمایشی ندیده سلطان الذاکرین لقب
کرد چون کلیه النسبه شد بعد از آن شرح این مقامات و طریق اعتنا بهر یکی اجمالا نیز میباید

دانست صدق عبارت است از موافقت ظاهر با باطن و این ماخوذ از صدق احوال
بدان صدق اقوال حاصل نور در وجود آن صحت فراغ قلب است و ظهور آن بر جوارح بحکم نور خشوع قلب
انبساط جوارح که قلب بر جوارح فرمان روائی میکند و بحسب جمعیت خود آداب جوارح و
کیفیت اوضاع میگرداند چون این صفت متجلی قلب باشد صدق بدوام عبودیت التزام نماید
در میان این صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدق است و خشوع جوارح
و آداب تعظیم در سخن رعایت کردن و جمیع منتسبان محبوب را دوست داشتن و تعظیم نمودن
پیدا گردد مثلا اگر نام خدا بر ورقی نوشته یا بدان آثر التعظیم کند اگرچه از کسی نشنیده باشد که التعظیم
وقتی که بران نام خدا نوشته باشد میباید کرد و اگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و
سر فرو کند اگرچه از کسی این سبق نگرفته باشد و بعد حصول دوام عبودیت باید که هر شدید بر
آداب جوارح مطلع سازد و بر حفظ آن تعهد نماید و بتکرار میباید که از راه انقیاد دل بجهت آن
آداب از دهی بظهور آید تا آن باب مفتوح گردد و وجد عبارت از مشغولی دل است بحالی از
احوال حیا و حزن و ندامت و کراهیت دنیا و غیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شود
چون دوام عبودیت در آدمی این استعداد مصادفه کند از دواعی قلبیه اندکی رقت قوام ذا
باشد این احوال همه بنسبت خدا باشد و بنظر توجه بسوی او و بسبب رقت قوام ارواح وقع
این حالات بر دل سخت تر باشد و انقیاد جوارح بیشتر و صعقی و خرقی پدید آید و این وجد
مخصوصه و آن وجد مخصوصه حال باشد و استعداد وجد و قابلیت آن که قایم در نفس مختص
است مقام باشد و تحصیل آن بتوفیق رسوخ بود و آن بتقلیل غذا و افتادن در حزن و
و قلب ملبس بر فاهیت و دعه و سرور و نیز تحصیل وجد باعتزال از صحبت انام باشد خصوصا
آنانکه وجد را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید کرد و باعتقاد حسن وجد و لعنت خواطر بران
پیران و دل را از همه جهت بند کردن و ورود داعیه آن وارد مصروف ساختن باشد و باستماع
اغانی طیبه و القاعات موثره که بخاصیت طبیعی در دل جا کنند و در این دو شده کلیه اسباب
وجد همه گفته شد قند بر دو در اینجا غلطی هست فاش که جمله اهل وجد با آن مغرور شوند
و آن انست که طبیعت بشریه بغیر انقیاد و دوام عبودیت یا انقیاد یقینی که بعقل مترشح شده

ازنغمات لذیذه وایقاعات متناسبه متاثر شود مانند متاثر شدن بهایم از اغانی وایقاعات
واین یکی از امور عظام دانند ویکی از مقامات اولیا شمرند حاش لله ثم حاش لله مقامی که او را آدمی
وبهایم دران مشترک باشند چه لطف خواهد بود وچون این طبیعت را با دوام عبودیت ازدواج
واقع شود تامل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت ودوام عبودیت پیدا شده است نزاع ام سفلانیه
مایل بوم ست یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر راست پس موقوف بر متانت فراج قلب است وتموج
درمیان این متانت ودوام عبودیت وطریق تحصیل آن دران تنگ سایر مقامات تسلیه عقل است
بر قلب باعانت آن بوقوع ودر مظان صبر ویاد کردن ثواب صابرین وشناعت جازعین و
اعتماد وتوکل دو قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی واینمعنی ناشی از ترشح الهامی یا کشفی باشد
یا عقل از ما فوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند اینجا رذیلتی است مشابه توکل
که عوام آنرا با توکل خلط کنند ویکی را بجای دیگر گیرند وآن تهور است بغیر تامل در عواقب امور
یا در ورطه افتادن وفکر معاش را بسبب حیث عدم ترک کردن وتقوی عبارت از محافظت
بر حدود شرع است ومحبت شعایر الله عبارت از محبت قرآن وپیغامبر وکعبه است بلکه محبت
بر چه منتسب باشد بخدا حتی اولیا را الله نیز واین را بعض قوم فنا فی الرسول وفنا فی الشیخ
گویند وسماحه وحریت عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله طیش وشره وجزع
القا کنند متاخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب ستنباط کرده اند
وتکمیل رسانیده ومتقدمان بآن نوع آشنا بودند علی سبیل الندرة بلا تعین قاعده بر آن
جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشد وآن تاثیر توجه است در تلمیذ وتاثیر همت است
در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوة غلبه وعزم ودیعت نهاده اند وصاحب
قوة وعزم بهر چه متوجه شود او را نسبت بخود حقیر داند وخود را برو مانند چیره دست بیند و
چون با کسی معامله کند بروی غالب آید وآن دیگر مغلوب ومنکوب ودر ترسان وهراسان
گردد واگر این شخص باکسی نشست وخاست کند حال وی از حزن ونشاط وغیر آن
دران کس سرایت نماید ومردمان در قوة غلبه مختلف الحال باشند بعض علی الوجه
الاتم دارند وبعض بالکلیه ندارند وبعض بین بین باشند اما در مجاری عادت این قوة

در ضمن معاملات وگفتگوی ودلا وری یا حرب وستیزیدن بظهور آید در مجاری عادت سرایت حزن ونشاط مقرون بود بآنجهت وشنود سخنی که مشعر بآن صفت باشد از تجمع عوام این قوه را امتیاز از سایر قوتها نشاسند وصورت وصفت آن در دل ایشان متشکل نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود وصفات قلبیه وی از محبت و وجد وشوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد واحتیاج اقتران باین چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات قلبیه فاش شود وقوه غلبه نیز حصه خود گیرد پس این شخص متوجه شود بتلمیذ خود و بوصف غلبه وهمت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد وچشم همت بدل وعقل او دوزد وهر صفتی که خواهد از محبت ولقین در خاطر تلمیذ نهد واین را تاثیر توجه گویند ونظر قبول نگریستن گویند والحق توجه بقوهٔ غلبه ورنگین ساختن تلمیذ بصفتے از صفات محموده نعمتے است لبغایت بزرگ واعانتے است بس عظیم مثل وی مثل شخصے است که چقماق می آرد. وآهن پاره را بر آن می زند تا ذره آتش منقدح گردد واین ذره گاہے منقدح میگردد وگاہے نه واگر منقدح میگردد گاہے فرو میرود وگاہے در بنه در میگیرد وشخص دیگر است که آتش بسیار مهیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک و هر وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند واو را پاک میسوزد وشتان بینهما وچون سالک را زیقین که مقرون بالفاظ وکلمات اذکار باشد واز اتفاقی که در ضمن حرف وصوت بود در گذرد بسیار است که قوه مدرکه واهمه خدمت آن نماید وصورتے ومعنی که دران شکل ولون وجهت نبود بستر باشد برای یقین تمثالی راست کند تا شرح وتفصیل آن نماید واین صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بآن علاقه باز بمقر خود آرند ودر بعض زمان این یقین صرف منبسط گردد وبصورهٔ خیالیه وآنرا تجلی صوریے گویند خواه در یقظه باشد خواه در منام وکشف گاہے مصادف کند استعداد تعجب والبس صفی گردد بخواص حروف وحرکات واوضاع وغیر آن واین خواص گاہے تام التاثیر باشند وگاہے مخصوص بمقامی ودون مقامی ودر تحصیل اینهمه یعنی ترک حیوانیات وچشم دوختن بملایکه سفلیه بغایته مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنے مدلول مشتبه

سازند و فرق میان هر دو نشناسند اعتبار آنست که عارف آیتی یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا
منتقل شود بمعنی دیگر غیر مجری دلالت وضعی که استدلال بعبارت نص و اشارت و یا
شبه‌ها و آن هست بلکه از آن راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی چیزی
بیاد آید و انتقالات خواطر در یقظه و منام همین نوع باشند کما لا یخفی بجز آنکه سایر انتقالات گاه گاهی
حدیث نفس باشد و گاهی وسوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی بود حقی
و تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده
باشی که قوال قصه لیلی و مجنون میخواند عاشق را قصه دردمندی خود و اعراض محبوبه
یا اقبال وی بخاطر میگذرد و بیاد وی می آید و از آن مرحله‌ها میکند و جوشها میزند این خود
قصه لیلی نیست و نه مستنبط از آن بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقتران این کلمه
پس عمده در استنباط انتقال ذهن است نه طرق دلالت آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث
اعتبار نزدیک تدبر قرآن نموده اند و بر حسب آن دریائی را سر داده و این علم وظیفه این
کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف و مدارج الارجار تفسیر عرائس و حقایق سلمی بسیاری
از کلام شیخ اکبر و شیخ الشیوخ سهروردی ازین فنون منقول است چون سالک از تهذیب نفس
و قلب و عقل فارغ شد و فتح آن را بدست آورد بعد از آن مطلوب تهذیب نفس و روح و سر است
تهذیب نفس که سابقاً تحصیل کرده بود نوعی دیگر بود و تهذیب که الحال از وی مطلوب میشود نوعی
دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شرارت نفس دو نوع است یکی آنکه مقتضیات خود از قبیل
مرغوبات طبیعیه و مرغوبات سبعیه طلب میکند و عقل و قلب را تشویش میدهد و اوقات بسیار
در انصباغ بصبغ این رذایل صرف میکند و علاج آن تسلیط عقل است بر قلب و تسلیط قلب
بر نفس و تولید مقامات از میان این دو تسلیط کما مر بیانه و دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از
مرغوبات شهویه و سبعیه فراموش کرده است هر چند نفس را بکاوی صورة معشوقه و لذت
جماع را در وی نیابی و هر چند تفتیش نمائی حب جاه و حرص مال را در وی اثری نبینی اما
از وی دودی سیاه بر می خیزد که روی روح و سر را مکدر میکند و غباری هیجان مینماید
که این دو آینه را غبار آلوده میسازد و تلخی از وی بهر روی کار آید شیر و شکر روح و سر را

بر مزه پیمایند هر چند در تفحص اصل آن عبارے افتد نمی فهمد که چیست و هر چند عقل را در پے
آن دوده و مسفر متند کار نمیکند که از کجا است اما عارف ناقد می شناسد بیان نفس است
که مدتی ازل تا ابد الدهر گم نگردد و هیچگاه از جا داد و فراغ بدست نیاید باید دانست که روح را
بالاصالت دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط خطیرة القدس
قائم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از انجا اطمینانی و آرامی کیف
فالیقن گردد این صفت اوج مراتب روح است و غایة حرکة خودش بمقر اصلی خود صفت
دیگر جمع شدن او است با ارواح طیبه ملاء اعلی و منجذب شدن بسوی انها و اثر این صفت
اثر پذیرفتن از انها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نقوش
خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر بتحقیق امری است اجمالی که منفسح میگردد بحسب
اقتضاء احوال و اوقات باثار شتے گاہے مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
و گاہے وارد باشد و سبب آن بیش و ستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است و
منشاء آن تخلف او است از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض الواث طبیعت بوی
بعض اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی اعظم بروح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
اگر مانند شعاع آفتاب گوییم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد با لجمله این انجذاب بنسبت
تجلی اعظم باشد یا بنسبت ارواح و ملاء اعلی معتبر است بمحبت خاصه و آن غیر محبت ایمان
است که منشاء آن جزم عقل بود بعقاید حقه و انقیاد قلب عقل را دران عقاید و غیر شوق بود
گرمی است که منشاء آن انصباغ دل است بجالی از مقوله وجدان حال قلق و جوشش زن
بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل هوا است بمقر خود عقلا میدانند
که این میل یک چیز است منتج بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکة است و
در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبة خاصه همون میل است بلکه همان
میل بحسب نتیج با طمینان و سکون و منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است
بنسبت ارواح بنی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح ودیعت است بنسبت آن تجلی
اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس آن محبة خاصه چشیدن با تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و تنگ و در بر گرفتن است و التهاب شعلهای الفت
با هتال این معانی والله اعلم ۵ بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت و اندران
صد نالهای زار داشت گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفتا جلوه
معشوق در این کار داشت وهم چنین سر را بالاصالة دو صفت است یکی مشاهده تجلی اعظم و
ادراک آن و حضور پیش آن و معرفة آن و هر چه ازین مقوله میتوان گفت و این ادق مر
سر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه ملاء اعلی که
آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب این صفت حقیقی مراتب سر است و منشاء آن تجلی
سر است از اعالی منازل خودش بسبب لحوق بعضی لوث طبیعیه و اشان خبر دادن
و آگاه شدن است با آن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او شاه اثر پذیرفتن مانند فهم
و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد اگر قلب با او یار شود معرفة باشد
است میان مشاهده سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه
چیزی ست که آنرا حجت و یقین بار در داشتن است علی ظهر الغیب و نادیده راه رفتن
است و اینجا غلطی است عظیم که حل آن حوصله هر صاحب وجدانی نباشد و آن آن
قوة واهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی پیدا شود و صورة وهمیه انتزاع نماید
این صورة وهمیه بر صاحب وجدانی غالب آید و اند که مشاهده است و هر چند علو
خود به تمیز این دو مسابقت کند کار از پیش نرود زیرا که اگر گویند مشاهده آمدنی است و صورة
وهمیه آوردنی را ست نیاید زیرا که آوردنی بسبب طول ممارست بمشابه آمدنی شود و
در اول امر مشتبه با آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت و هم تقیید بوضع و حیز است اگرچه آن هم
در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم هیچ وجه متحیز و ذی وضع نیست نفع نکند زیرا که
وهمی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشتبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نه
و اگر گویند این صورت وهمیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از مشعر
جمعت چه فایده و ذی خود محاط حواس را از غیر محاط تمیز نمی نماید بالجمله مسئله است مشکل
که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نماید و مع هذا اگر این صورة در لطافت و نازکی

بمجرد صرف کردد کیمیائی است عجیب که بمراتب سرّ نزدیک میگرداند میان این دو رکن
که روح و سرّ باشد حالات عجیبه متولد میشود پس اگر هر دو بمقر اصلی خود رسند و باوج
خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی اعظم حاصل شود
با انجذابی عجیب و الفتی نادره و محبتی بی مثال و با التهاب شعلهای الفت این حالت را
بهیئة اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ اینحالت در قلب و نفس و عقل افتد و حواس و جوارح
از کار خود با معطل مانند آن اتصال بغیبت و جود و عدم معبر شود و اگر سرّ از بعض کار خود
تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جمود گویند مانند
جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل و توجه بمشاهده آن اگر زیاده
تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا آنس گویند و اگر سرّ در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف
کرده است آنحالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پدید آید می بیند اما
لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر در نفس در این حالت برخیزد و باین دو یار وفادار آمیزد
و ایشانرا مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشاطی از خود منتزع
نماید و شرح و تفصیل آن آنس بنشاط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعض احوال اتصال
بدست آید و در بعض احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باز محجوب
گردد لوامح و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب و عقل بمقام سرّ و روح واقع شود و گاه
اتصال مستور گردد بعض حجب نسیمه و لقیه از و در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بجمال اشبه باشد و علمی که از آن نکته منفتح
گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته اشبه بادراک و فطانت باشد حالی که
از آن نکته بر دل گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سرّ هر دو بحضیض خویش فرود آیند لصوق
بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول ببعض حجب نسیمه مستور گردد
در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی ملکیه ظهور نماید و گاهی سرّ با روح مراتب خود باشد و
روح در حضیض خود و گاهی بالعکس و هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در فنا و بقا سخن بسیار گفته‌اند
اما تنقیح مناط نکرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکی ازین لطائف در حد
خویش حکمی دارد و چون باهم شوند از دو حالت خالی نیست یا آنست که میان ایشان امتزاج
واختلاطی وانعقادی وارتباطی مثل امتزاج نقره و آب در جسم سیماب یا انعقاد شاخ و چوب
در جسم کمان واقع شده باشد یا این است که هر یکی بحکم خود مستقل باشد و امداد و معاونت دیگر
بقدر ضرورة ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه و سکر و محو و وجد بدست آید و در حالت
دوم صحو و تمکین و استقامة حاصل شود و اگر ناسی آنست که تمکین صرف داشته باشد و هر
لطیفه بحال خود مستقل بود و در صورة امتزاج اگر جوارح و نفس شهویه و سبعیه غالب بود
از فاسقین و منافقین خواهد بود و فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت اگر
دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب آید غلبه
سکر و وجد بیش آید بسیار است که صاحب قلب را عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
هیچ تفهم نه حدیث دنیا و نه حدیث آخرة و مصلحت خود ادراک نکند بلکه احساس حر و برد و الم
و درد هم نیز نکند و خود را بزمین زند یا بسنگ رساند یا از علو بسفل بر تابد چنانکه از اهل وجد
دیده و میشود و اگر عقل غالب آید استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا گویند
و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه روح بر
قلب و جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبه سر برین همه غیبة باشد و این همه تفصیل فنا و وجود
ظلمانی است و بقا و وجود روحانی و بعد ازین فنا فنای دیگر هست که در فصل آینده
بیاید بالجمله طریق تهذیب همه لطائف اجمالاً دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود صرف
یاد کرد باید ساخت تا هر طبقه از آن نصیبه خود گیرد بدان ماند که آب در بیخ نهالی می ریزند
بحکم طبیعت شجر منتظم سعین برگ و شاخ میرویید و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلاً ذکر جهر و ضربات
شدیده و هم چنین حبس نفس و سبق باطنی که متوارث خواجه گان نقشبندیه است و سماع
نغمهای شوق انگیز دل را زنده میسازد و دوام طهارت و نورانیت ملاوت وارد و
چنین نسبت اویسیه بنسبت ارواح اولیا روح را پرورش میدهد و مراقبه صفات و در فکر اسما

افتادن عقل را بمقصد جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صوت و حرف که معمول نقشبندیه
است میسر امتثیه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضای مرغوبات خود میکند از مقوله
شهوات یا از مقوله غلبه و استیلاء بر ابنای جنس و آن شخص نفس را باز میدارد و مخالفت می کند
و منازعتی قوی در میان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مصادعت میکشد و بوقت حلاوتی
بسیار رو می میدهد اما بعد نشستن غبار و تسکین شورش نوری عجیب از روح فرو می آید
در ظاهر و باطن سالک در میگیرد کیمیائی است عجیب که عوام بآن آشنا نیستند و دولتی است بس
شگرف که بیگانگان بآن راه نیافته اند سیما شیخ ابراهیم ادهم همین نورانیت و حلاوت اشاره
فرموده است آنجا که گفته من نفس را دو بار بمراد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بیان
کرده شناختن تهذیب لطایف نزدیک ما بچند چیز میباشد یکی بحلاوت یافتن در چیزی
که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بآن محظوظ شدن و در آن لذت یافتن دیگر نسبت مختص
بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقین صاحب عقل است و صاحب وجد و شوق صاحب
قلب است و آنکه نسبت یادداشت دارد صاحب سر است و آنکه نسبت اویسیه یا طهارت و
عبادت دارد صاحب روح و نسیم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
و باید دانست که سالک بعد اکمال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر ساخته
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود وجد و شوق و قلق دارد اگرچه تهذیب
همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات معنویه مخلوط است
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثار این قسم معارف در کلام شیخ
محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر باحکام سر
مسرور کل حزب بما لدیهم فرحون در اینجا غلط نکنی و اگر از کاملی بعضی احکام بدائیه دیده شود
بد نبری زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داده میدهد اینجا دو نکته دیگر است بغایت
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف مزاج ایشان بر وجهی آفریده میشود که ذلک ترک الدنیا
فی الجمله در قید نفس شهویه باشند و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه میسر نباید و جمعی را
اینجا عمدا از جهت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

در غایت لطافت و نازکی خواهد بود پس شهوت دیدن اما رد برایشان غالب باشد یا شهوت
شنیدن مزامیر و آن لذت دل و عقل را فی الجمله بخود کشد و از میان این رذیله بعود قیام
نتایج عجیبه بظهور رسند که عوام در حال نهاد در مانند و از همین جاست آنکه بعض سلف در حق بعض
گفته اند کاش کردی و گذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است ۵ کفر
گیرد کاملی ملت شود و بر همین صورت قیاس باید کرد احکام سبعیه را که از بعض کاملان ظهور
میشود در ضمن همت گماشتن در دمار افگندن کسی بظهور می آید بسیاری از این مقوله از
احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دویم آنکه در دوره تخمین از ادوار ملت مطلقو
لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قالب بنسبه اضمحلال در جوارح و قوی و تقویم آنها بس حسن
انجام ده بظاهر شرایع معمول است اگرچه در ضمن همین چیز با سر لطائف اجمالا خواص را
دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطایفه در این اوراق میسر
والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل وصل ششم در تهذیب لطائف خفیه و آنرا علوم
حقائق و اشارات کنایت کرده میشود قبل از خوض در مباحث لطایف خفیه باید دانست که حقائق
و احکام آن لطایف مألوف اذهان نیست و مألوس اسماع نه و باستماع آنها منتفع نمیشود
الا و کسی که آنکه نزدیک بکمال نها رسیده است و تهذیب نهار مستعد شده و نیز اگر این بحث
تصور کند ش تصوره مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه معرفت اجمالی آنها مشهور
است و معرفت تفصیلی را خود سلاش گنجایش نکرده و نیز اگر این مبحث خواندان معرفت
اجمالی معرفت تفصیلی گردد و مکتسب با موهوب در آمیزد و مانند شی واحد شود خدای تبارک
و تعالی رحم کناد کسی را که چون حرف خاص ازین مباحث شنود اگر بفهمد فبها و الا آن را
بر قایلان حواله کند تا روزی که هر کس سرائر خود را پیش پروردگار حاضر نماید و نیز
این علوم پیش آید و بر همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود بالجمله چون سالک
ازین لطایف پنجگانه که بذکر در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح حکمی
مرکب از دو چیز است یکی نفس ناطقه و آن حبابی است در دریا می نفس کلیه یا تمثالی است
از شمع نفس کلیه یا فردی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی

ازین مثالها بروجهی منطبق میتواند شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه یا ملکیه یا شیطانیه حباب است و مثالی از آن نفس کلیه اما هر نفس را حکم علیحده هست و نفوس کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس کلیه هر چند از قرب تا اقرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی را ماده هست خاص که نفس کلیه باستعداد آن ماده بر آمده و برای همان ماده به بروزه خاص مکتسی شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل نفسی گشت و چون بفیض دیگر مهذب شد لامحاله قابل نفسی گردد الطف از اول و اصفی و اعقل از اول پس چون عناصر بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جو به ظهور آمدند دریا ر نفس جوششی زد و در بهترین کائنات جو به خلعت خاص مکتسی شد و اعتماد این بروزه بر مزاج کائنات جو به بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزاء عناصر است از خواص عنصریه و استتار آن خواص بان صورة فائضه و بهم آمدن جمیع اجزاء صغار در یک فیض حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوفور تمام ظهور نمودند و بسیاری از ممتزجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش نمود در افضل معادن و اقرب آنها بمجردات مکتسی بشکل خاص شده ظهور فرمود و اعتماد این بروزه بر صورت معدنیه بود و حکم فیض تازه جذب عناصر است در جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خودش پوشانیدن و در تنمیه و تغذیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب او شده است تصرف کردن و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش زد و بصورتی خاص مکتسی شد و در بهترین نباتات در آمد اثر در آمدنی و در اینجا و بصورت خاص خود مکتسی شدن وی اینجا حس و حرکت بالاراده است چون این فیض نیز در جسیم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوشی دیگر زد و صورتی دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب و نفس و کیفیات مختصه هریکی است چنانکه فصلی از این در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت آن نفس کلیه بار دیگر جوشش نمود و صورتی خاص نمودار شد و در کمترین آن ظهور
فرمود و از این جلوه ظهور دواعی نفس کلیه که مدبر کارهای الکون است در این آنا خاص و اما خبر
شدن علوم و مقامات در این حباب و در این تمثال پس تحقیقه فصول این باحیات
همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس اینها ماده مدبره بتدبیر اول با حوادث
زبان اهل عرف از بیان این فصل و جنس منعجم شد و فرود آیند ببعض عوارض
سایه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند و لیکن
کامل نزدیک با نوع علیحده است در میان اصناف انسان چنانکه انسان نوع علیحده است میان
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی و تفصیلی
پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور نفس کلیه پیدا انانیة
او و جارحه خود ساختن انانیة کبری انانیة خاص او را از این مقوله چیزها بسیار است مخصوص
بانسان کامل که شرح آن طولی دارد و بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئیه است
بنفس کلیه و منشا اختلاف در قرب و بعد فیض جدید است بر حسب تجلی او و جزو دیگر
سماوی است و آن نیز حبابی است او در دریا نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه
موجی بر روی کار آورد و نشاه احد او فرمود و آن نشاه منشعب از نفوس فلکیه است
مسمی بعالم مثال نخست حباب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از آن بعد آن یک صورة منقسم
شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد ذات خود شکلی
نیست بلکه فردی است متخصص در سعی لی عالم مثال با آن فرد را وجهی ساخته اند که با انسان
که برابر کنی از مطابقت او ابا کند و از این جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورتها متفرقه
منجذب اند بخاصیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قائم است و سبب این
انجذاب قربیة نفوس بشریة است بنفس کلیه نسبت با دیگر نفوس سوا الیه بالجمله دو چیز
علوی دو جزو موجود است و این دو جزو با هم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی حبابی
دیگر بجای صورة نفس ناطقه که حبابی است برآ . و از سطح نفوس ارضیه بر آمده و سفلی دیگر
که حبابی است بر آمده از سطح عالم مثال بمنزله صورة چنانکه مسموع و ... خاطر خود ...

میگرداند والصورة کشاف صورتے است حقیقی موجود بوجود مطلق نه ذہنیے و نه خارجے
بنابه بوجودی که منشاء انتزاع آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحه کلیه و قایم بذات
نفس کلیه است بعد ازان موم را از حالی بحالے میگرداند تا آنکه موافق تصورت منقش
در ذہن سازد ہمچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بحالی تحویل فرمود تا آنکه حاصل
شد نفس ناطقه موافق ہمان صورة مثالیه که پیش از وجود نفس ناطقه ساطعای بسیار
ظاہر شده بود سنة الله بران جاری شده است که ہمیشه صورة ظاہر الحکم باشد و ہیولے
مستور الحکم عشق معشوقان نہان است و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل نفیر و لهذا
اول سیری که عارف را میسر میشود ذہاب بسوی تجلی اعظم است و آخرین سیر او ذہاب
بسوی انانیه مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیه نہاده اند وی بمنزله
روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر بحت گویند و تفصیل
ان نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گوئیم ذات بحت نمونه خود ودیعت
نہاده است یا گوئیم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت ہویت خود باشد
باز در مراتب دیگر با وجود بحتیت خود تنزل فرماید و بحتیت او در عین تنزل از دست نرود
بخلاف سایر اشیا که در انجا بحتیت منافی تنزل است یا گوئیم عارف را چون نظر بجود افتد
و در صل اصول خود ش غوص نماید منتہی نظرش نقطه شعشعانیه ذاتیه بود وی پندارد
که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقه در مقر عزت و حیز باطه خود است
این مشت خاک را که مرکان که آن عزیز الوجود را مہمان خود خوانند لیکن بجهة نفوذ بصر او
با لحقیقه الحقایق متمثل و شده است که این نقطه در دل روح وے موجود است این یک
احتمال است اول مودب ستر و قایل بآن شخصے باشد که حجر بحت وی در غشاوه روح علوی
وی پیچیده است و در صل ترکیب با روح گرہے خورده است مانند گره خوردن نقره و آب
در جسم سیماب لیس این شخص چون بوجدان خود در جوع نماید اسم نوفرج ذات و میراث
ہویته اولی در تنزلات لاحقه و مانند ان لایق تر باید و احتمال ثانی بسکر نزدیک ست
و قایل بان شخصے است که حجر بحت وی از غشاوه روح در صل فطرت جدا است و جمیع لطایف

او فانی در حب محبت شده است تمام احتمال ثالث یعنی محبت و تمکین تام و بقا مطلق مناسب
تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه وی بر لطیفه دیگر غالب نباشد و آینه حقائق
الاشیا کماهی و عارف زبان حال است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات
است و همین نکته ملاحظه باید کرد در بسیاری از اختلافات ایشان والله اعلم ثانیا چون
حضرت عیسی علیه السلام این سه چیز دیدند هر یکی را اصل و تعرض قیمه و چیز باطلی ادراک
نمودند معارف انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است
و یکی را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم در ذیل
حظیرة القدس و در انجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی
بدست نیاوردند چو خرد و حل باز مانند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و معنی عبدیه اثبات
نمود سبحان الله چو اثر دان از السنة الحق چه نکتها می شنامعنی میشوند و هر یکی را در محل خود
می نشانند و در میکشند این جاهله فرقه بوده است که از یک غلط مفسده که از حضرت روح القدس صادر
شد سرگردان شدند دست و پا زدند و راهی نیافتند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد
الشراب وما رویت ؛ و این مبحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل مفهوم
شد میباید دانست که احکام لطائف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی و
انا است منشعب از همین اصل سه گرو و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن گذشت
جنید مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح ساوی غالب آید
منجذب شود بتجلی اعظم و با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال محبت
تجلی اعظم پیوند دو از آنجا صعودی بی کیف بسمت ذات بحث کند و او چیزی از ذات
بدست آید که از آن تعبیر نتوان اگر مشاهده گویند آن خود مشاهده نیست اگر وصول نامند از جنس
از مقوله وصول نتوان گفت خوابی است فراموش این قدر میداند که چیزی هست و شرح آن نتواند
کرد و این راه وراثت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب آید و این حباب منبسط
گردد و در سطح دریای کلیه علامة النطفا این حباب است که حکم کلی در فواره این نفس در آید
و این خصوصیت حکم عموم پیدا کند گاهی در علم فقط لیس نظر او منتهی شود بحقیقت مطلقه که تعین

همه متعینات در اوست وگاهی انتقال ببعض واقعی کلیه وعلوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بالقصد اول ببیند وحقیقه مطلقه را بالقصد ثانی
درمیان خود ومشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بالقصد اول دراک کند وخود را وجمیع
عالم را قایم بآن از قبیل عراض قایم بجوهر یا از قبیل عتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در مکون وبشود ثانیا نظر ازین حجاب بکلی منصرف گردد وباقی نماند الا حقیقه
مطلقه ودر اینجا نیز یکی از دو احتمال باشد یا این است که انانیه مطلقه بجای انانیه خاص قایم
شود وآن انانیه خاص را انانیه مطلقه داند یا این است که از انانیه خاصه ذهول ورزد و
الغیاء انبات تا متعرض آن نشود نه انانیه مطلقه را بجای او نهد ونه حجاب گانه آنرا بیاد آرد واین
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند ومنتهی بصیرت عارف ومطمح نظر او در این حالت نفس
کلیه باشد واز اینجا صعود کند بذات بحت وچیزی از آن بدستش آید نداند که برای آن چه عبارت
گوید وآن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند وآن ورا الورا را بچه نوع تصور نماید واین
راه را ولایت کبری گویند وآیا ماکان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بجز جهت
پیچیده باشد مانند آنکه پنبه بر لولوی رفیع به پیچانند وصفا ولطافت آن لولو بجز در پس ده
مرئی نگردد وغالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح معادی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
هر دو حکم بجز جهت مغلوب زیر آن ومستور در پرده آن وطمع ادراک ذات بحت چیزی
بدستش نیاید واز آنجا بجز خواب فراموش نتوان گفت ودر اینمقام خواهی ازین راه رفته باشد خواه
از آن راه خواهی از هر دو راه وهو الاکمل الاعظم قدرا الاجل مرتبه بسیار است که بجز جهت استقلال پیدا
کند واندر خود بگردد وخود بخود جوششی زند وآن پرده را بوجه من الوجوه بدرد وصفا ولطافت وی
روی کار آید ولبوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند وهمان بجز جهت باقی ماند واین مختصر
حدیث کرده میشود از دو جهة از جهة تجلی اعظم واز جهة نفس کلیه وهر یکی را جدا جدا بیشتا
وهر دو بالا انزا زدی باشد گویا از جانب فوق حدیثی مترشح میگردد والهامی میرسد
ودراعیه فرومی ریزد واز فحوای کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان مشتمل بر تغایر این اعتبارات
تقدی پیدا میشود ولطایف منشعب میگردد ونام هر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبهٔ جزو سمادی و اضمحلال حکم جز بهت در حکم آن نامی باید و آن نور القدس است و روح
علوی را باعتبار غلبهٔ نفس ناطقه و اضمحلال حکم جز بهت در حکم ان نامی مینابد و آن لطیفهٔ خفیه
است و ظهور جز بهت و تسخیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میبابد و آن اخفی است
این است منتهی سیر اخص خواص والله اعلم و بعض افراد را حالتے دیگر نیز روی مینماید که عقل
از ادراک آن قاصر است باین معنی که عقل را وسعتے هست که تا آن وسعت آمد و رفت میکند و در
و پا میزند و در ادراک آن وسعت عقل را گذر نیست و از احوال آنجا هیچ خبر ندارد آنکه احاطه میکند از ان
تکذیب مینماید حاشا سد و چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد از ان حالت نیز رمزی باید گفت
چون آب از سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف از جز بهت بالاتر میرود و نفس کلیه بجای
جسد عارف میشود و ذات بحت بجای روح او و همه عالم را بمثابة العام حضوری در خود بیند و علم
حضوری صالة بذات بحت متعلق شود و این انانیة خاص را بمنزلهٔ انانیات دیگر جدا بیند از ان
که از ان ذهول بسیط و رد وی را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه بیجا
قضا و لوثران علوم و الهامات همه در خود از میان خود می بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس مگر را
میکشد و از یک خطره تبعض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و الفا
ان در ین نشاهٔ بلکه در ان نشاهٔ نیز میسر نیست و لهذا گفته اند ؎ توحیده ایاه توحیده و
توحید من وحده لاحد ۞ آثار نگی از ان حالت بروی کار نمی آید و چیزی از ین بود حینا
حین متجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ؎ حجاب چهره جان
میشود غبار تنم ۞ خوش آن زمان که از ین چهره پرده بر فگنم ۞ طرفه حالی است میدانیم که حقوق
این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و بذروهٔ سنام آن رسیده ایم
عقل از تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقدیر آن منجم میگردد و این غیر النست در جه
خروش جز بهت گفته شد انهم طل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گرد ان چشم
بود و این همه مجز عند و فنا و وجود روحانی و بقا را لاموت عبارت از غلبه کردن حق است بر
کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبهٔ لطیفهٔ خفیه بر جمیع لطائف یا لطیفه نور القدس یا
لطیفه جز بهت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطائف با انانیه کبری و ضمن این لطائف خفیه

و این غلبه دو قسم است یکی غلبهٔ آثار و دیگر غلبهٔ ذات غلبهٔ آثار آنست که رنگ انانیهٔ مطلقه به
انانیهٔ خاصه مترشح گردد و نداوتی از کون مطلق از راه مسامات این لطائف بکون خاص سرایت
کند و بوجهی از وجوه تشبیه محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فرو ریزد و چنانکه سودا
از این نسبت و صفرا را با آتش و بلغم را با آب چنانکه در حقیقت انسان لطیفها اند
و بملایکه و بقول بهایم و با جسام نامیه نسبت کرده میشود نه بوجهی از وجوه محاکاة هم چنان بعض
علوم و حالات در انانیهٔ خاصه یافته میشود که بوجهی از وجوه محاکاة منسوب باشد بانانیهٔ مطلقه
و میراث باشد از اتحاد و علاقه بود تا انجا الی غیر ذالک من التعبیرات المناسبة بهذا المعنی
این احکام دیدن عالم است در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن و فرو رفتن
در عالم در شهود حق یا منکشف شدن نظام کلی بوجهی از وجوه و آن دو داول ممتحق نشود تا آنکه هر دو
حکم باهم ممتزج نشوند اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم شهود نشدی و اگر حکم کون
خاص فقط بودی حقیقه مطلقه مرئی نشدی این با این آمیزد و طرحی عجیب میکنند و اکثر شطحها
صوفیه و شطحیات ایشان از باب حلول و اتحاد و همین امتزاج است سالک چون حق را در
حق دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عمده تر انتقال داعیه الٰهیه است از تجلی اعظم بانانیت
صاحب نفس کلیه یا از جائی که تعدد و تجلی و نفس کلیه را گنجایش ندارد و آنجا همه حدت در وحدت
بالواسطه و بوسائط پس این داعیه الٰهیه از احد این احیاز عالیه فرو ریزد در انانیه خاص فرو ریزد در با
این جوهر چنانست در آمیزد و این شخص مانند جارحه باشد بنسبه مصلحت کلیه و تدبیر اکبر و در عقل
و نفس و قلب حالتی متکون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن شبیه است با
بحالات ملاء اعلی و بمقتضای تدبیر کلی نفوس بنی آدم را بسوی وی متوجه سازند
شان تجلی اعظم که در قالب شخص اکبر است کما قال عز من قائل کل یوم هو فی شان لهم در این
بواسطه این نفس برسانند و آن شخص را کامل گویند و آن را نشاء فائض حقی باشد یا عالم
طریقه از طرق سالکین در نظام و تقریب رسوم و عادات ایشان صاحب رسالتی باشد
و صاحب ریاست خلیفه الله باشد و آنجا از شعبا ری هر چیز است که حال آن بجزاء عمار
مطلق نماید و آن آنست که در داعی الٰهیه گاهی از احیانا ... باشد یا ... عالم مثال ...

وقتی از اوقات آن داعیه مانند سیلی عظیم متمثل شود و در بعضی نفوس بتهیه جنبیه فرو ریزد
و وی در میان داعیه ناشیه از احیاء زشاهقه برای نفس بخصوصها و در میان داعیه ناشیه از
عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بحسب اتفاق این نفس حامل آن شد فرق نکند و
یکی را بجای دیگر گیرد و کامل را چون داعیه از احیاء زشاهقه بخصوص نفس وی متوجه شود جمیع حصص
تخصص اکبر بحکم مثالیه مصلحت کلیه از آن داعیه ممتلی گردد و فتحی واسع از عالم مثال العقل قلب
این کامل کشاده گردد و این معنی متنباه را در بالا ساخت و راه تمیز اینک ز نمود و عند ذات
خود تحت عبارت نمی آید و عقول را در ادراک امثال این معانی بجز حیران لغیبیت آنها مجال
مقدور نیست این دو سه کلمه است چنانکه حجر بهت سری است منشعب از ذات و این انشعاب
امری است معلوم الانیة مجهول الکیفیة همچنان از حجر بهت سری منشعب میگردد معلوم الانیة مجهول
الکیفیة و جمیع لطائف ظاهره و باطنه را میگیرد به جمیع لطائف حتی بر جوارح نیز غالب می آید
و مسلط میشود و لهذا من وجوه الحکایة عین خود میسازد یا برنگی از خود میشکند الی غیر
ذلک من التغیرات المناسبة و لطائف را بواسطه این سر منشعب از حجر بهت و خود حجر البهت نیز با آنها
کبری ارتباط خاص واقع میشود مثل وی مثل آفتاب است که بر شیشه های مختلفة الهیات والمقادیر
والالوان بتابد و همه آن شیشه ها شعشعان عجب پیدا کند و نوری متصل زان متولد گردد یا مثل
یاقوتی مضیئی که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگ آن یاقوت در جمیع اجزاء جسم بلوری
سرایت کند و اگر حقیقة حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرة غلبه است در وقت قلت بجز در امتزاج احکام وی با احکام عالم خود
شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالحجاز زیاده برین
بیان فایده ندارد پس اولی و احری آنست که ازین در مطلع رجوع کنیم و ببعض مباحث ضروریه این
لطائف مشغول شویم ع قلم بو قلمون و کف اندیشه گداخت * رنگ آخر شد و نیرنگ تو آخر
نشد * باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر در روشن و محسوس است و احوال نفس و قلب
و روح و سر کامن و مستور آن یک از شهادت است و آن دیگر از غیب همچنان قیاس آنچه
بر ان لطیفها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه برین لطایف خفیه میگذرد کامن و مستور لعقل

و وجدان ادراک آن نتوان کرد حاسه آن دیگر ست در غایت لطافت و نازکی آنرا باصطلاح
صوفیه ذوق گویند و اینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشد آنچه بحاسه باریک
از آن مدرک شود با دراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
چنانکه همت جمعی در غایت لطیفی افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشناسند و آنچه بخواطر ظاهر یافته
نشود آنرا معدوم انگارند و با دراک آن ملتذ نشوند باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن شوند
علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک
باید شناخت بعد از ان بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و بآن مدرک باریک توجه باید نمود پس
حاسه وجدانیات قوت واهمه ست نه حواس ظاهره و صفت آن ادراک عدم اقتران بتشکل
و مقدار ست و فی الجمله تعلق بحیز دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه صرف ست نه مدرکه
و متخیله و واهمه و صفت آن براءة ست بالکلیة از لواحق ماده و نیز باید دانست که تهذیب روح
علوی بدون توجه تجلی اعظم و اتصال باو و نمایش پیش او و بدون اثر قبول کردن از ملا اعلی
و رنگین شدن برنگ ایشان محال ست و سر درین مسئله آنست که تهذیب عبارت از تغییر صفت فاسده
بصفت صالحه و صفت هر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغیر هم مناسب باو
و نزدیک باو خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت
که بر وفق صفات روح باشد غیر اتصال باین تجلی و نمایش پیش او نیست پس کسیکه توجه صرف
یا مقدمات توحید صرف تهذیب نفس بخواهد راه را غلط کرده است و لهذا شرایع همه بیان توجه
تجلی اعظم است لیس الا فایده مهمه و اینجا تحقیقی هست بغایت شریف گوش را یکساعت حواله او
باید کرد اهل زمان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نباشد جمعی گویند
که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین است و بالجمله مقتضیات این
لطایف خفیه و شارع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را بآن دعوت نموده است و آنرا
بتفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع برای
آنست که همه کس آن اصل را نمیتوانند بجا آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله ان حکم عزیمت دارد
که مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبنی بر اعذار عباد است و جمعی گویند که

غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت کند چیزی مطلوب نیست و اثبات آن مخالف شرع است سخن
گفتن در معارف این لطائف خفیه نوعی از زندقه است و ما میگوییم مطلوب باعتبار
صورة نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات
نیست نوع انسان بوجهی واقع است که سعادة او توجه باین تجلی و بملاء اعلی باشد و شقاوت
او اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بودند که جمهور ایشان در عالم برزخ و بالجمله
معذب شوند و راه نجات از آن ملکه بمحض فکر ایشان میسر نشود کریم جل جلاله التفضل و کرم خود
کارسازی ایشان کرد و برای ایشان راهی تعیین فرمود و ترجمان لسان غیب حضرت پیغامبر را
از جنس ایشان با ایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و ربوبیتی که اولا مقتضی ایجاد ایشان بود
دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس صورة نوعیه انسان بلسان حال جز غیر از شرع و تهذیب جوارح و لطائف
بارزه از مبدأ فیاض چیزی دریوزه نکرده است و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوع و بحکم بالمال
خواص آن لازم نیست آنچه لازم است از شرع و تهذیب لطائف بارزه حاصل آن بالاصالة صورة
نوعیه است که در ضمن افراد تقاضا کرده است خصوصیة افراد را در آنجا دخلی نیست و فنا و وجود و
بقا و بلا موت و استهلاک لطائف بارزه و حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه
کاهی مطلوب میشود باعتبار خصوصیة بعض افراد که در غایة علو و لطافت مخلوق شوند و در ایشان
میل طبیعی باین مقامات ودیعت کنند و شوق و قلق برای این الهام فرمایند و از راه حقیقت و
ایشان را بسوی آن دعوت کنند و ایشان سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس بران جانب شتابند
و چون در حکمت حکیم جل جلاله توفیر است بر هر که مستعد کمالی باشد حقیقت و خواص آن کمال

کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا الا مبداء در ابر ایشان سهل
کنند و مقصد و اصل نمانند حاش لله ثم حاش لله این حکیم از آنها ابیس کلیة نیست و از باب تتوه
عظیمی که از راه صورة نوعیه سر بر آورده است نیست بلکه ناموس خاص است بفرد دون فرد
دعوت صغری که از کوه انانیة خاصه او سر برآورده و کلام شارع هرگز بران معانی محمول نیست
لا صریحا و لا اشارة آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر ساختند مانند
استحضار کسی سرگذشت خود را نزدیک استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه ما ادراک کرده ایم

که مقصد شارع کتم این اسرار است و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد دریابد و هر که
نباشد بر صرافت مزاج خود ماند چه حمل مرکب از فضال است مبهم نرساند رسائل کوبت
فیه هر چند نسبت بخواص کیمیائی است عجیب التاثیر اما به نسبت عوام سمی قاتل است خدا
کناد کسی را که اینها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از بام افتاد و کتم آن
از زبان متعسر شد داعیهٔ الحمیه در دل این بنده و غا عذر فرمود که مدلول آن تمیز سازد و آن
تقریر کند بوجهی که کم کسی بآن وجه تقریر کرده باشد و کم کسی بآن تصریح و تبیین سخن گفته بود و بعد از آن
بید که مدلول شرع نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار و الله
اعلم العلیم هر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما مرا کاری فرمودند
[illegible] آن نمیگویم مرا با زید و عمرو کار نیست ۵ گر طمع خواهد ز من سلطان دین خاک بر فرق
قناعت بعد از این باید و انست که در معارف متعلقه باین لطایف که منشأ سبب شده [illegible]
غلط بسیار واقع شده و سالکان را اضطراب عظیم رو داده و هر جانب دست و پا زده و بصح تشبط
متکلم شده و بار مناسب آن می نماید که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن
وقت وسعت شود بحل بعضی اغلاط نیز متوجه شویم و الا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم
بدان اسعدک الله و بصرک بحقایق الامور که ما هی حس ظاهر را از سمع و بصر و غیر آن مدرک
هست خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون این حس ظاهر را در غیر ان مدرکات
صرف ملایم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن بنزدیک آن حس معدوم محض باشد مثلاً اگر بصر را در باب
ادراک جوع یا غضب یا خجل فرستیم آنرا معدوم محض داند و هیچ ازان بدست نیارد و باشد که
دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند که گر شیئی موجود یا سرخ است یا سبز یا کذا و کذا و این چیزها ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بوجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و از
موجودیه دور تر بر تابد و عقلا دانند که این مغالطه است منشأ آن قیاس غایب بر شاهد فی
احکام مالوف در غیر مالوف و همچنان حس باطن را از خیال و وهم و متصرفه مدرکی هست چون
این قوی را در غیر آن مدرکات صرف ملایم متحیر شود و احکام آن مختل گردد و باشد که از قواعد مقرره
بر معانی ثبوت سازد و بر عدمیت آن اشیا قایم کند مثلا گوید که هجر و اگر موجود بود در کدام [illegible] جهت

از جهات ست بنودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن در جهات ست
نبودن باهم متناقض ست عقلا دانند که این مغالطه است منشا آن قیاس غایب بر شاهد و استصحاب
احکام مالوف در غیر مالوف هم چنان عقل را که لسان روح علوی است مدرکی هست که در آن تفرج
میکند و مسافتی هست که تا انجا دست و پا میزند چون از آن مدرک درگذشتی و از آن مسافت
بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدمیت آن
و از علوم محفوظه مالوفه خود براهینی منحوت نماید و بدان اطمینان گیرد و در مثل این موضع عقلا
با یکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
از پیش نرود و سبب نزاع اخذ مافوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه
تشبیه و محاکات پس این شخص مافوق عقل را از قبیل این معقول داند و از این معقوله شمارد
و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و بجملها بسیار از این راه
در مافوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعض لوازم آن معقول دیگر بار
عقیده و پاره را در هم شکند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر آنرا از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمارد پس درمیان این دو
فکر تناقض پدید آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تجسمی است که بر وی
بسته اند یا تخیلی شعری است که بادی یا در کرده اند منشا نزاع نزدیک تحقیق همین است
الجماعه بهتان نزاع متفطن نشد و هم چنان در جنگ مقید باشند ه آن یکی راهی زند مخالف
و آن دیگر راهی زند متقارب تا بعان فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیاء والله نزدیک من سگان
اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکنند و این ناکسان استخوانها را دو هزار ساله میبویند
و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل
حجابی است عظیم و پرده است سخت اللهم ربنا آمنت بک و بما انزلت علی عبدک و نبیک محمد
صلی الله علیه و علی آله وسلم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل بر چیزی
است که بقدر روح لطیف باشد و چه درست است آن کلمه که هیچ چیز ادراک نمیکند مگر خود را یا مانند
خود را و روح مجرد محض نیست و نه خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه متغیر است در خارج

وجبالی هست از دریا خارج و خصوصیتی هست میان خارج پس هیولی عقل احکام امتزاج با عقل
این خصوصیات و خارج و ما بین تمیز و تجرد و مثلاً افراد انسان و فرس و حمار ببیند و احکامی که از افراد
نوع هر آن متوارد بند ادراک نماید و ازین جا ترقی کند و صورة نوعیه را بشناسد و بآن جزم نماید
پس ست او بیناو در بین ادراک لقایه آن موجودات هست من وجه در الوان و اشکال
و مقادیر و اصوات و اتحاد انها ست من وجه آخر پس جائی که این تعدد را باید انداخت وحدة
در وحدة ادراک باید کرد و عقل را پای لنگ است دست کوتاه و مثلاً کار عقل آنست که از امور محسوس
صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشاء انتزاع آن هست منحوت نماید و بغیر التحلیل
و ترکیب با هیات شتی بر دمی کار آب و آسمان را ببیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا
کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و ماهیت ابن اشتقاق نماید در افراد
انسان تامل نماید و صورة کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل و
بقر و شاة غوض کند و از انجا صورت حیوان ملخص نماید و در افراد حیوان و شجر و مدر و از انجا
صورت نامی متخصص سازد و علی هذا القیاس و هر یکی را ازین مفهومها منشاء انتزاعی هست
که در انتزاع این صور تکیه بر آن اعتماد کرده است و آن منشاءها شتی و صور نوعیه مختلفه اصلا
نزدیک حاضر نمیشود و بیش او متمثل نمیگردد و هر چه متمثل میگردد آن اعراض و اشکال است لا غیر
لیکن اعراض را با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلص از اعراض بجواهر سلیقه و در امور
انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممتنعات را خلعت وجود لوشانند از انجمله
است دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع بانقطاع انتزاع
دانسته و از انجمله معدوم مطلق و مجهول مطلق است که در عقل صورة بندد و مصداق بسیاری
از احکام صادقه گردد و بحقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادقه بر او نیز تناقض تامی
است اگر معدوم مطلق است چرا در ذهن موجود شد و اگر در ذهن موجود است چرا معدوم
مطلق گویند لیکن عقل صورة ذهنیه تراشیده است و از انجای معدوم گرفته و ازین تاب
بازخواست منیب کرده مثل عقل در اینجا مثل احولی است که یکی را دو بیند و دو دیدن را
بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که زجاجه خضرا بچشم نهد و عالم را سبز بیند

و در عین این رؤیت پندارند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته
ازین مقوله غلط عقل را عقل امثیلا اند و از راه صواب منحرف نمیشود با آنجا با عقل قوتی را
میگوییم که معقولات اولی و ثانیه در آنجا متمثل میگردد و قول شارح و برهان درینجا مستعمل میشود
بعض حقایق را بالنفسها ادراک مینماید و بعض را در پس پرده و همی از وجوه و هر چند دست
بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه است که وسط دماغ ودیعت
نهاده اند و این عقل لسان روح علوی است و قوتی است از قوی وی هر چه تمییز و تفتیش
متعلق باشد بوی حواله کنند و بطن او ستر است و در وقت اتصال با تجلی اعظم یا بملا اعلی نزاع در
کند ادراکی شبیه باختلاط و امتزاج و چون اند که ازین حالت فرود تر آید همان ادراک
سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاق کند موافق لغت و عرف سخن نگفته
است و مع هذا فلا مشاحة فی الاصطلاح و ذوق نزدیک ما اطلاق کرده میشود بر ادراکی
که در آنجا انتزاع معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا هم
بحضور شیئ بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بهر چه سطح این حبابهاست
و بخارج و باجزاء اولی خارج که این حباب از میان آنها سر بر آورده است پس چون صفات
شاهد را ملاحظه کنند و بغیب نظر اندازند و تفحص نمایند که آن صفات هست یا نیست عین آن
صفات یافته نشود اما سری که متعلق مدح شده است در شاهد بنوعی از محاکات یافته نشود
و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معنی جدا ادراک کند
و لوازم هر معنی جدا بشناسد و بعض لوازم با بعض تنافی دارند و در اینجا متحیر شود و در ما لم یکن
و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدرک فی وقت این اختلاف ناشی از خصائص
حامله است حق درین باب آنست که این تفصیل را بغلط حس راجع باید ساخت و باید اندر حوال
باید بود که یکی را دو بیند اما میداند که من احول لم وان دو را یکی حکم کند نه پندار کی قول شارح
و استدلال عقل را ازین غلط میتواند رهانید فی قول شارح و برهان ترتیب بالمعقولات استخفا
ایشان مخزونه عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید انسان ماده مخلوقی که عبارت از ترتیب باشد
چنانکه از آب و هوا و ارض صورت شجری یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در منزله

مراد خود نیست نه الطف داعلی ازان کنی ورصحن کاچی قلیه جو بدا ضاع التمر فی طالب المحال
چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که عظم اغلاط قوم درین باب آنست که گویند همه
اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون این بینند و متحیر باشند و حل این غلط
موقوف بر دو مقدمه است بیان آن سهوی که در معرفت نسبتی که میان این جا بجا و خارج
است واقع شده و بیان آن سهوی که در نسبتی که در میان خارج و ذات بحت است افتاده
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر
حکم سایر نسبتها است ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت
افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر نیز محمول نشدی
چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح
نشدی چنانچه هذا حجر صحیح نیست و هم چنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
و شجر نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت الفعل
گذشتیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی است که درین مواضع مصداق
حمل مصداق تغایر هر دو یافته میشود و ازین جهت احکام هر دو قبیله را گنجایش هست پس
نسبتی که حضرت صیات عالم را بالنفس کلیه واقع است چون تفتیش نمائیم و تحلیل بار نخ بکار بریم
باعلی تر تصعود کنیم نسبت ظهور است و تردد عقل در احکام متباینه
مقدمات بدیهیه که او لا آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه اگر متباین اند در یک
پس تباین احکام از کجا آمد و اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد
مقدمه بدیهیه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت را تسلیم
کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد است پس در صورة اولی آن اصل واحد
و در صورة ثانیه جای نیست که از انجا امده باشد نیز انکار مقدمه بدیهیه بود آخر این اصل احد
از ان واحد نیست که وحدة حقیقیه داشته باشد صادر از حضرت وحدة و در مرتبه ثانیه بود
از ان مبدا اینچنین کثرات را کفایت میکند عقول قاصره گاهی آنرا از قبیل همین تنگی گیرند
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیه یافته نشود تنقل آن عقیده کنند و گاهی از قبیل

غیر تراشند من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر باشند و عقول سلیم
دانند که نسبتی ست غیر نسبت عینیت و غیریت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده هستی
ساحت نفس کلیه از غبار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و شکستگی زبان نوع انسان
ملوث نمی سازد و هر چند این همه اقسام الکل انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من
حیث المطلقیه سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
و مطلق بودن با این فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در مقید است و اگر حقیقت نفس
کلیه را لا بشرط گیرند بوجهی که انجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا النفیا
و لا اثباتا احکام اطلاقیه و تقییدیه را جمیعا کی الیش کنند بغیر آنکه این هر دو مرتبه بحقیقت
صرفه او دست دراز کنند باقی ماند دو نکته یکی آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته میشود و هر
خواص انسان خواص انواع دیگر بدست می آید تا عقل بدست او نیز آن همه استغنا بر هم
کند بثبوت انواع شتی و هر یکی را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشیاء باضدادها عقول دران تصرف کنند و از دیگرها
شناسند از ان رو که هست باوی است و در وی است و هر کجا نظری اندازد او را
بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه نشده و هست در هیچ حال تفتیش جدید او را
قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت ست و بساطت در بساطت ع زهر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است ۞ پس بفرض اگر عقل قصد او کند بکنه او نرسد و بجز حیرت نتیجه
نیاید اما اهل ذوق بحاسه ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
و بعضی از ان در عقل ایشان افتد و مانند احولی که باحولی خود مطلع است بوجهی من الوجوه حقیقت
بدانند و با آن نا آشنا آشنا شوند ~ در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده اند و نفس کلیه را
جنس اعلی نشمرده اند و منشا آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقول ایشان تنها و
کسے که مشهود له و علیه و به را نشناخته است باور نتوان کرد ما خود رسیده ایم که یک حقیقت
منشعب میشود به پنج گاهی در کسوه قیام بنفسه ظهور کند و مسمی بجوهر گردد و گاهی در لباس

قیام بغیره برآید مسمی بعرض شود شعر گهی در کسوت لیلی فرو شد گهی در صورة مجنون برآمد
از نیرنگهائی همین معنی است بجوهر اعتراض در عالم مثال و عرض شدن جواهر در موطن هم
و صدق صورة ذهنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک مما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع
و مبدع نسبتی واقع است که نظیران در شهادت موجود نیست ماده نیست تا تحقق مبدع
در ماده بود و ازین جهة انفرازی و استقلالی پیدا کند و نیست که سابق و لاحق و تقدم
و تاخر زمانی از هم ممتاز شود دیگر مبدا هیچ قیوم ندارد و بجز در وجود بودی و از وی تحقق نمی یابد مبدا
ادراک از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب در برگرفته عقل در اینجا متحیر شد و دست
بالم کرد و مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت منحوت ساخته بود پیش
گرفت و هیاکل انتزاعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخت و هر تیر که در ترکش
داشت انداخت حاش لله ساحتی که در میان مبدع و مبدع متخیل میشود گنجایش یک نمی کند
چندین مقربات لاطائل را کنج کوچه درون دیده اگرچه موست بسیار است الفاظی که در شان
تاثیر و اصدار مقرر کرده بود همه صرف کرد کاهی مخلوق و مجعول گفت و گاهی صفت و اسم یاد کرد
کاهی مظهر و تنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا بجوی از محاکات ثبوت یافت حقیقت تفصیح
یکی را علی وجهها گنجایش ندید بازگشت و بر خود پیچید و گفت شعر بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنی سخن * پس تحقیق در مسئله ابداع آنست که نسبتی است معلوم الانیة
مجهول الکیفیة تنزل ست بجمیع وجوه و منشاء ظهور بس اشکالاتی که از ثبوت هر حقیقة مفصله
ازین حقایق ناشی میشود و انجا مسموع نیست و آنرا در ان مرتبه ورود نه قومی از اهل حیرت
راچون نظر بخود اندر گردید نفس کلیه مشهود گشت آنرا وجود نام نهادند و در آن قدر لطافت
یافتند که در اندیشه مستقل گنجید جهان را واجب الوجود زعم کردند و هر چیزی از بساطت و
نطافت که بایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند و دران معرفت ابد الدهر ماندند
ند از آن متابع هنوز ایوان منتها بلند است * و اگر خواهی این مذهب را روشن تر ببانی تقدیر
قیصری ملاحظه کنی و منشاء این غلط وقوف است بر نفس کلیه و بر وجهی که وجود او اکتفا کرده
و نکنند ادنیز احاطه نمودن اگرچه این نفس کلیه مدرک میشد آنرا مبدا المبادی گفتند

وجہے دیگر گذرایشان بمادر را نفس کلیہ لقب داده است اول اوایل ذات بحت بروی افسنه
دنفس کلیہ را اسمے کردند بعماد را دل و وجود منبسط علی بیاکل الموجودات لکن ہمہ را باہم مخلوط
ساختند و بیک اسم مسمے نمودند و دریک حساب شمردند و خلط بعض حقایق بالبعضے والطف را
بطن ان دیگر نہادن و بیکنام مسمے کردن خود رسم قدیم صوفیہ ست لیس ہنا اول قارورہ
کسرت چنانکہ در فصل روح و سرمزی ازین باب گفتہ شد از جہت تساہل تعبیر مستعجلان باب
تحقیق نیز دست دراز کردند و گفتند ہمان یک وجود است کہ باختلاف اعتبارات مختلف شده
باعتبار تعلق بحقایق شتے وجود منبسط ست و باعتبار صرافت خود ذات بحت و منشار
این اختلاط عدم تفرقہ ست درمیان نسبتی کہ حقایق شتی را بالنفس کلیہ واقع است
و نسبتے کہ نفس کلیہ را بابدا رالمبادی متحقق ست و سبب کہ وجدان ایشان تجلی
اعظم پیوستہ بود یا ببرہان صفات تاثیریہ قویہ در واجب اثبات کرده بودند یا
بتقلید شرایع صفات تقید بر تشبیہ اعتقاد نموده بودند این خواص را و نفس کلیہ
نیافتند و نہ در چیزیکہ اہل معرفت از ذات بحت بمیان آورده بودند مصداق آن دیدند
بانکار این ہر دو نسبتہ برخواستند و آنچہ نزدیک ما محقق ست آنست کہ ذات بحت باعتبار انتساب
تجلی اعظم باو ورد بتاط خاصی و بعکوس و انوار ہی کہ از تجلی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار دارد
وجدان و برہان و تقلید شرایع را بیرون ازین میدان گذر نیست و ما ورا آنرا نزدیک ما
ہیچ خبر نہ ہذا واللہ اعلم بحقیقۃ الامور فصل ہفتم در معرفت انواع خواطر و اسباب آنہا از مہمات علم
لطایف معرفۃ خواطر است نکتہ چند از آن باب ہم میباید دانست باجے کہ در باطن انسان حادث
شود از ستہ حالۃ بیرون نیست یا حدوث ان در قلب است فقط و آنرا احوال و وقات گویند
از جنس خوف و رجا و قبض و بسط و محبت و نحوہا است و حزن و غیر آن یا در عقل فقط و آن گاہے
از قبیل کشف و قایع آینده باشد و گاہے از قبیل حدیث نفس یا در قلب و عقل ہر دو متمکن شود
پس عقل ادراک چیزے کند و تخیل حدیثے نماید و قلب عزم آن بہم رساند و آنرا خواطر و دواعی
گویند و شناختن حقیقت و بطلان خواطر اہم مہمات است تا در اعمال منبعث از خواطر انحرافی
واقع نشود و دراین معنی بدون معرفت اسباب خواطر میسر نیست لاجرم ذکر اسباب خواطر ضروری

شد پس گاهی حدوث خاطر از طبیعت عقل و قلب و نفس باشد چنانکه جوع و عطش و شبق و حر و برد
احداث داعیه کند یا محبت شخصی بملاقات او را خواهد یا خلط سودا وساوس ظلمانیه پراگنده کند و بر
اعمال مناسبه آن آرد یا خلط صفرا خیالات صفرا نماید و بضجر و تنگدلی و بسیارگوئی دلالت کند
و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت ادراک داده اند و در دل قوه جزم و عزم نهاده
پس بحکم این جبلت تصرف مینماید و این همه اضغاث خواطر باشد سالک را بآن کار نیست مگر آنکه بالفعل
حلاوت وقت شود پس جمع و قلع آن نماید و گاهی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص ها
پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت اجتماعات ظلمانیه کواکب بطالع
عناصر منفوخ گردد و مقتضی طبع این جماعه وحشت و طیش و شر است و فک نظام صالح خواهی آن
نظام نفسانی باشد خواهی منزلی خواهی مدنی و ملی بالجمله نظام فاضل هر نظامی که باشد مقتضیه رحمت الهی است
و فک آن مقتضای غضب منسوب بشیاطین پس وقتیکه انسان بحسب اسباب جبلی و کسبی قابل فیضان این
قسم دواعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم جبلت بسوی او متوجه شوند و دواعی مناسبه خود بجانب
وی ریزند و بعض ارواح خبیثه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه شیاطین هرگز
بدون وحشت و طیش و قسوت قلب و بعد از مظان احسان بود نیاید و دعوت ایشان جز باعمال
خبیثه و فک نظامات فاضله نبود و آنچه از ارواح خبیثه و نفوس حدیده شریره در خاطر ترشح شود
از ترس و هول خالی نباشد و این نیز باطل است حظ سالک زمعرفت آن طرد و دفع آن و استعاذه
از آن است و گاهی فرود آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه ملائکه موکله بآن مقام یا بی واسطه
ایشان و عالم مثال عبارت از صفاوه همم و سرایر نفوس افلاک ملائکه ملا اعلی است که هم مجتمع شده بهیئت
وحدانی پیدا کنند بمنزله آنکه مشعلها و چراغهای شتی مختلفة المقادیر والاضواء در خانه افروخته شود و از انجمله
وحدانی الذات والوصف منتزع گردد و هم چنان همم و سرایر این جماعه نزدیک تجلی اعظم مجتمع شود و مقتضای
آن همم متمثل گردد بغیر تخصیص هر چیزی باصل خود چون برابر جدان آن صورة ظاهر شد و بیان آن تعبیر ایشان
منهم گشت آنرا نامی معین ساختند و آن مثال است و ملائکه خدام مثال نفوسی هستند مطلقه که منفوخ
میشوند در جسدی از لطائف عناصر مرکب شده باعتدال تمام در وقت سعادت کواکب و تشبه بعالم علوی
بخیریت پس این نفوس همه اطمینان در کل اطمینان در اطمینان باشد و همه سعادت در سعادت و همه

انقیاد و خضوع مر عالم مثال را و حدوث بالکلیه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا البعض بالخلق رجوع
فلک قمر باشند و بعض از جنود فلک عطارد و علم جبرئیل و هر ملکی استعداد الهام امری خاص دارد بحسب
اصل طبع خود و جمله دواعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرو میریزد دو قسم اند یکی آنکه اتصالات کواکب واقع شود
از طبایع ایشان حادثه عامه متمثل گردد و پیش تجلی اعظم بوجود مثالی قایم شود و در این صورت گویند
کتب الله کذا و کذا و قضی الله بکذا و کذا یعنی این حادثه تا مدر وقتی مناسب و مکانی مناسب نازل شود
و ملائکه در خدمت آن نازل سعی نمایند و هر کرا آن ذوق خود است بعد آن حادثه را انقبض و انبسط
نزدیک سازند و از هم آن مثال حالت و الهام پیدا شود و کار مطلوب بانجام رسد دیگر هر چه بر عرض لهذا حقیقت است
و مقتضای بهیمت لغو بیش آن النهایه نزاعی است بحکم آنکه نفس کلیه تنزل نمیکند بنفس جزئیه مگر بحسب صورة عالم
آنرو خلیس مقتضی صورة نفس جزئیه که لا محاله بر شکل صورت عالم خواهد بود و بخت گویند و معامله با بر نفسی
بر حسب آن بخت خواهد بود پس بر یک تزاحم قوی و تباین خواص با اقتضای حادثه میگردد و
طبیعه کلیه و مقتضی بحکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آب را در زمینی بریزند که از انجا خس و خاشاک و بلندی
و پستی و مدر و حجر باشد پس چون در میان طبیعه آید و طبیعه این موانع مزاحمت واقع شود و شکلی از طبیعه
تا مترشح گردد علی هذا الاسلوب و یک این تزاحم قوی تقضای از طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مناسبه آن
الهام فوج فوج بشتابند در آن معرکه حاضر شوند و الهام و احالة و قبضا و بسطا تصرف کنند تا آنکه آن
اقتضا بروی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در این صورت شبیه است بتصرف
طبیعه در بدن در وقت بحران یا انقلب حشرات ارض بحسب مقتضای طبایع خود یا هجوم فراش نزدیک
چراغ پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواعی نازل شود گاهی در دل شخصی حیله نجات از ورطه که
اندازند گاهی بنامی و بانفی بر حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی بهایم را بر آن
آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر خواطر مترشح از قوی مثالیه باشد
و خیر و شر بحسب حکم نوامیس در این الهام و احاله فرق ندارد و جمعی از ملائکة الانس و طایفه
از ارواح طیبه کار ملائکه میکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف و علم خواص
اسماء الله معرفة چنین تدبیر با تتبع این تدبیر منشعب گردد و الله اعلم آثار نجبه از جمله دواعی و خواطر معدود
از متشابهات کمال میگردد دو قسم است یکی آنکه از انانیت کبری لذاتها بصغری خطره نازل شود و بسبب آن

آن از انانیهٔ کبری صفت تدبیر است که بمصلحت کلیه مقتضی اقامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این خیر
بدون توسط انفعالی از نفوس انسانیه محال بود و تفصیل این اجمال آنکه چون صیغهٔ عالم متبدل شود و حال
خصائص او دلیل و متغیر گردد لازم آید که تجلی اعظم از حالی بحالی انتقال فرماید و هو قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و ملا اعلی بهمان رنگ رنگین شوند و تشبه بحیز تجلی جز انصباغ بهمان صبغ نباشد در این حال
واجب شود که رنگی ازین حضرت در نفوس بشریه برسد و تداولی باین جماعه سرایت نماید چنانکه تندی آب
آب زمینی واجب شود سریان بعض اجزاء آب در آن زمین و نفوذ نداوهٔ آن از راه مسام ارض
بماورای برزخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
که مسامات و عروق ما سار ارتقا دارند میان خود و میان انانیهٔ کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب انانیهٔ کبری است
پس این داعیه بحکم طبیعت کلیه باین نفوس میرسد و از انجا بسائر نفوس واصل میگردد باز همت ملا اعلی
بمنزله موج مکفوف است تا از انجا [illegible] بمنزله چشمه آب است تا از ان اغتراف کنند و بدان
تشنه نرسد فرق میان همت ایشان و همت فردی از افراد انسان مانند فرق است در میان علم
کسوف بر وجه کلی که منجم را قبل از وجود آن دست میدهد و علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان را در حین
مشاهده حاصل میگردد تا این همت کلیه همت جزئیه نگردد و مصلحت کلیه بمصلحت جزئیه فرود نیاید و نداوهٔ
آنحضرت از مسامی بمسامی بر وجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفوسی از نفوس کاملین را
نخست در حجره بهت وسعتی پیدا میکند و با تجلی اعظم حجره بهت را امتزاجی و اختلاطی دست میدهد و آن
داعیه از انجا در حجره بهت می افتد در رنگ آنکه خاتم را بر موم نهند و نقوش خاتم در موم منطبع گردد و بعد از ان
ستر روح را منقاد خود سازد و از ملا اعلی رنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال
نماید بعد از ان در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلب را برنگ خود رنگین کند و آن
داعیه خطاب شود و بحسب اقتضا را احوال و واقعات صورتها تازه بروی کار آرد بعد از ان
بجوارح فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذهبی یا خلافتی منتظم گردد و خدا تعالی
فیض تازه در علوم این کامل و مذهب و ملت او نفخ فرماید تا بمرور دهور مندرس نگردد و مجددی
بعد مجددی آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی اعظم را رنگ متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ دیگر ظهور
فرماید غالباً این کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه نظر آید و از ان تجلی اعظم هر خبری که بدان ایمائی کند

با آن همه از همین جاست اِن شفر والله بصرکم وان جندنا لهم الغالبون در آنجا نکته باید دانست
ترین تراجمه آنست که عقل وحی از احادیث نفس و خواطر جبلیه ناشیه از جبلت عقل ساکت باشد و هم
داعیه حیز عقل و را بجنبانه و حیثی احداث نفرماید و انمیغی علی الوجه الاتم در حضرت خاتم النبیین
صلوات الله وسلامه علیه محقق شد حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از اتصال هم
بانجلی نیز خبر داده و جوش و خروشی عظیم ظاهر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا صریحا و لا اشارة
ایجنے نگفته هر چه گفت از امیده دستجو تمام گفت ؎ گرچه شیرین دهنان بادشهانند ولی او سلیمان
زمان هست که خاتم با اوست قسم ثانی آنکه در عالم مثال تربیت نفوس بشریه متمثل شود و آن بر شبه داعیه
کلیه باشد و لحوق داعیه جزئیه با آن ضروری شود پس در دل صالحین که ساعه بعد ساعه ایشان را تعلق
باشد بعالم مثال و بملایکه که حملان آن سر اند این داعیه فرو چکد و جمعی کثیر شوق آن کار بهم رسانند
و از دست ایشان آن کار را سرانجام میدهند قطب شاد و مجدد دین بلکه قطبی که در تربیه نیز
است نیز بهره ازین مشرب سیراب شونده باشد که النفوس کاملیه این سر را از حضرت مثال تلقی
و بر حسب آن سعی نمایند ولیکن آن معنی در دل حال ایشان هست و باشد که لبعض امور جزئیه که سابق
شرح آن گذشت بر لبعضے ملایکة الانس فرود آید از ایشان بر حسب آن سعی نمایند و باشد که الهام
متوجه شود بسوی شخصے پس بر زبان شخصے دیگر آن حرف گذرانند و روی حقیقت حال و غرض
از آن سوال میشناسد یا نمیشناسد پس فی آن حال آن شخصے در حق وی یکی از ملایکه باشد و باشد
که آن معنی از سجع جامعه یا صفیر عصفوری یا طنین جسمے بفهمانند قسم ثالث آنکه ملایکه تیر اسیه
بازکار و طاعات گرد این ذاکر احاطه کنند و از ایشان در دل و عقل ذاکر نوری و تدبیری گرفته
سبقت کند آن کیفیت حالی باشد از جنس طمینان و اگر عقل سبقت کند در حدیث نفس کج پیدا آید
و یا عزم دل پیوسته قصد اعمال خیر که باحالمه ملکیه مناسبتی دارد حادث شود و این را خاطر ملکی گویند و گر
همین حال یا همین خاطر در منام بشکل بصیرة او متمثل شود و آن منام در صورة اولی رویا باشد از جنس
انوار و طیبات و سایر آنچه با جنس اطمینان تعلقی داشته باشد و در صورة ثانیه خطابه باشد که بفعل آن امر
یا آن فعل یا ترک منافی آن و این در حقیقت کشفی است نفسے که در عقل برگشته صورة داعیه پیدا کرده است و عندنا
و انتهت رسالة الطاف القدس فی معرفة لطایف النفس والحمد لله تعالی اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه
وسلم

بدر الدین نواسه حضرت مولانا شاه رفیع الدین محدث دهلوی رحمة الله علیه